

www.iran-archive.com

گفتگوی پنجم

فرانگفورت، اسفند ۱۳۶۵

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

گفتگوی امشب ما درباره سفر تو به جمهوری توده ای چین است. در گفتگو های پیشین علت جدایی از حزب توده را وابستگی به شوروی و عدم مبارزه حزب در داخل کشور قلمداد کردی. اشاره کردی که برای شما موضوع مبارزه در ایران، عدم وابستگی و مساله استقلال همواره اهمیت بیشتری می یافت. با این حساب چرا يك باره تصمیم گرفتید به چین بروید. این تصمیم با زمینه حرکت و ادعای شما خوانایی چندانی نداشت. واقعیت این است که در بین بانیان انشعاب از حزب توده در خارج از کشور که بعد ها نام "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را بر خود گرفت، موضوع استقلال و مبارزه در عرصه اصلی پیکار يك مساله جدی بود. این بحث همواره در بین ما جریان داشت که بایستی با مغز خود اندیشید. به ایران رفت و انقلاب کرد. ما معتقد بودیم رهبری حزب توده در میان مردم بی اعتمادی ایجاد کرده و ما بایستی با افروختن آتشی در دل کوه ها، در میان مردم نسبت به خود و انقلاب اعتماد ایجاد کنیم. این زمینه حرکت و باور ما بود.

نزدیکی به چین و سفر به آن کشور را چگونه توضیح می دهی. از این کار چه هدفی را دنبال می کردید ؟ در اوایل سال ۱۹۶۴ رضوانی به من پیشنهاد کرد برای مدت شش ماه به چین بروم. وقتی علت را جویا شدم گفت "دکتر فریدون کشاورز رفته به چین و با رفقای چینی صحبت کرده. آن ها گفته اند برای کار ترجمه و گردآوردن بخش فارسی رادیو پکن به کادر احتیاج دارند، چون کادر های حزب توده مقیم پکن حاضر نیستند نظرات چین را که در مجادله تنوریک با شوروی است از رادیو پخش کنند و بخش فارسی رادیو پکن عملاً تعطیل شده است. بیا همت کن و این مسئولیت را بر عهده بگیر."

به رضوانی گفتم: "دموای ما با حزب توده و آقای رادمنش این بود که چرا به مسکو چسبیده اند. حالا خودمان می رویم سراغ چین؟" او در پاسخ گفت: "تو اکثر کسانی را که دور ما جمع شده اند می شناسی. به عنوان مسئول آن ها می روی و شش ماهی می مانی و بعد هم از راه افغانستان می آیی ایران. ما هم در این فاصله کار ها را روپراه می کنیم و راهی ایران می شویم." نظر او این بود که سازمان باید گروهی را برای آموزش نظامی به چین بفرستد.

پس تو خود تمایلی به رفتن به چین نداشتی ؟

هیچ تمایلی نداشتم. اما يك مطلب باعث شد تا پذیرفتم و آن این که فکر می کردم کار در رادیو پکن می تواند کمک خوبی باشد تا صدای مخالفت با حزب توده و مبارزه علیه رویزیونیسم را به گوش مردم برسانیم. بعدها فهمیدم پیشنهاد رضوانی به من روی نقشه حساب شده ای بوده و او در نظر داشته مرا از سر راهش دور کند. در واقع می خواست سرخ تماس های سازمانی را بدست گیرد و رابطه با چین را نگاه دارد و نقش رادمنش، منتهی این بار در سازمان انقلابی را بازی کند.

سفر به چین از لحاظ سازمانی، تشکیلات و ادامه تماس با یکدیگر مسایلی را پیش می کشید. در این زمینه با چه مشکلاتی روپرو بودید ؟

پیش از هر چیز مساله تقسیم کار در میان بود. ما در فوریه سال ۱۹۶۴، در مونیخ کنفرانس تدارکاتی تشکیل سازمان را برقرار کرده بودیم. در آن کنفرانس مسئولیت بین من و رضوانی تقسیم شده بود. قرار ما این بود که برای سازمان دادن به کار ها، او مسئولیت در انگلستان و فرانسه را بر عهده بگیرد و من هم در آلمان و اتریش کار ها را پیش ببرم. وقتی موضوع سفر به چین پیش آمد قرار شد جلسه ای تدارک ببینیم و تقسیم کار بکنیم. در اوت سال ۱۹۶۴، پس از برقراری تماس با تنی چند از افراد سازمان در شهر گلزن کی رشن آلمان غربی جلسه ای ترتیب دادیم. در آن جلسه من،

رضوانی، پارساژاده، لاشایی و چند نفر دیگر شرکت داشتیم. قرار بر این شد که لاشایی و پارساژاده تماس ها را حفظ بکنند و در فاصله شش ماه جلسه وسیع تری را تدارک ببینند و پس از بازگشت از چین یکی دو نفر را مسئول حفظ تماس ها و پیش برد فعالیت ها کرده و بقیه به ایران برویم.

### ساختمان تشکیلاتی کار چگونه بود ؟

شکل تشکیلاتی به این ترتیب قرار گذاشته شده بود که به گروه های مختلف تقسیم شویم. هر گروه قرار بود پس از تعلیمات نظامی روانه ایران شود. با این محاسبه که یک نفر از گروه باقی بماند و گروه بعدی را ، ضمن انتقال تجربه گروه قبلی آماده رفتن به ایران کند و به همین ترتیب گروه های بعدی آماده شوند. آنگاه در نقطه ای در ایران به یکدیگر پیوسته و جنگ مسلحانه را آغاز کنند. می بینی که برداشت ما خیلی خام و رمانتیک بود. شبیه به همان ماجرای سینرمانسرای کوبا که عده ای ریشو رفتند بالای کوه و...

### برنامه سفر به چین را چگونه ترتیب دادید ؟

در این جا مشکلی پیش آمد و آن این که من گذرنامه معتبر نداشتم. دولت ایران در سال ۱۹۶۲ از تمدید گذرنامه من و سی تن دیگر از اعضای کنفدراسیون جهانی خودداری کرده بود. البته رژیم ایران بعدها این تصمیم را دربارہ آن سی نفر تغییر داد، اما گذرنامه مرا تمدید نکرد. از این رو من خود گذرنامه ام را تمدید کردم و راهی چین شدم. خرج بلیط هواپیما را دولت چین داده بود و ویزا را هم در کاغذ جداگانه ای گرفته بودم. باقی می ماند رسیدن به چین که خود ماجرای بود. چین هنوز در انزوا بسر می برد و به نوعی در محاصره قرار داشت. از این جهت خط هوایی مستقیم هم وجود نداشت. باید با شرکت هواپیمایی پاکستان می رفتی به قاهره، از آن جا به کراچی و داکا و از داکا به شانگهای. در فرودگاه دوسلدورف، هنگامی که با شرکت هواپیمایی لوفت هانزا قصد پرواز به کلن و فرانکفورت و از آن جا

ادامه سفر را داشتم، رئیس شرکت هواپیمائی لوفت هانزا که در لیست مسافرین متوجه مقصد پرواز من به پکن شده بود به سراغ من آمد و گفت: "آقای تهرانی خیلی متأسفیم که شما با شرکت ما به کراچی پرواز نمی کنید. ما خوشحال خواهیم شد اگر شما و افراد کمپانی شما از این پس برای مسافرت به چین تا کراچی با شرکت ما پرواز کنند". متوجه شدم که قضیه پلیسی نیست و او مرا با یک سرمایه دار کبیر که قصد سفر به پکن را دارد اشتباه گرفته است. خلاصه قول دادم سفارش او را به خاطر بسپارم و حرکت کردم. از فرانکفورت به قاهره رفته و پس از مدتی توقف به کراچی و داکا و سپس به کانتون و شانگهای رفتم. در مجموع ۳۶ ساعت در راه بودم. بقیه راه، یعنی از کانتون یا شانگهای تا پکن را می بایستی با پرواز داخلی می رفتم چون پکن آن روزها منطقه ممنوعه بود و شرکت های هواپیمائی خارجی حق پرواز به آن جا را نداشتند. در شانگهای و بعد در پکن هیاتی به استقبال من آمد.

از طرف حزب ؟

بله از طرف حزب. آن ها در فرودگاه پکن ضمن صحبت به من گفتند که مرا در محلی در پشت اداره رادیو که کوی عمومی کارمندان و محل زندگی چینی ها و برخی از کارمندان خارجی است خواهند برد. زیتی زینتبرگ، مترجم و منشی آمریکائی الاصل چیان چین، همسر مانو هم در آن محل زندگی می کرد. او در دوره راه پیمائی طولانی به چین آمده و از همان تاریخ در چین زندگی می کرد. زیتی زینتبرگ در انقلاب فرهنگی سخت فعال بوده و بعدها بعنوان ضد انقلابی دستگیر شده و مدتی در زندان بود.

علت انتخاب محل سکونت تو در آن محل چه بود ؟

بنا بر دلایل امنیتی. چون حضور من در چین می بایستی از چشم اعضاء حزب توده که هنوز در پکن زندگی می کردند مخفی می ماند. کادرها و متخصصین خارجی در محل دیگری که دُرُوش بار نام داشت زندگی می کردند

چهار پنج خانواده ایرانی از هیئت نمایندگی حزب توده بین آن ها وجود داشت. آن ها اکثر در سال ۱۹۵۹، برای کار در اداره رادیو و تعلیم و تربیت کادر در دانشگاه و دانش سرای بخش فارسی به پکن اعزام شده بودند. حزب کمونیست چین و خود ما نمی خواستیم حزب توده از وجود من در آن جا مطلع شود. به همین جهت حزب در ابتدا برای اقامت من محل دیگری را در نظر گرفته بود.

اعضاء هیئت حزب توده در پکن چه کسانی بودند ؟

اکثر از افسران سابق ارتش بودند. سرهنگ اکبر چلیپا عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده یکی از آن ها بود. چلیپا همراه با خسرو روزبه عضو هیئت هفت نفری رهبری سازمان افسری بوده و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، همراه با سرهنگ مبشری و علی متقی با قشقایی ها در تماس بوده که ماجرای رابطه آن ها با قشقایی ها را در بحث مربوط به حزب توده توضیح دادم. من بعد ها با چلیپا دوست شده و به منزلش رفت و آمد می کردم. اثینه حجازی تنها کتابی بود که می خواند و همواره می گفت: "آقا این بهترین کتاب جهان است". بعد ها وقتی شماره های مختلف مجله دنیا، ارگان تئوریک حزب توده را بمن هدیه کرد، متوجه شدم اصلاً لای آن ها را هم باز نکرده و بعضی از آن ها صفحاتشان به هم چسبیده بودند. چلیپا همراه با همسر لهستانی و دو فرزندش در دُروش بار زندگی می کرد. نفر دیگر سروان حسن بیجاری از افسران فرقه دمکرات آذربایجان بود که از طرف حزب به چین آمده و در بخش آموزش زبان های خارجی، زبان ترکی درس می داد و در برنامه ترکی رادیو پکن هم کار می کرد. دیگری سروان فهمی از اعضای فرقه دموکرات بود که در گذشته با غلام یحیی کار می کرده و کادر حرفه ای رادیو و مسئولیت تنظیم و اجرای برنامه ترکی رادیو پکن را بر عهده داشت. عضو دیگر هیئت اعزامی حزب توده به پکن سرگرد طفرایی جزو افسران قیام خراسان بود که در شعبه فارسی رادیو پکن کار می کرد. او چند سال پیش درگذشت. دیگری سروان رصدی بود که چندی پیش در

مصاحبه تلویزیونی حزب توده در ایران شرکت کرد. او از افسران قیام خراسان بوده و همراه همسرش در چین زندگی می کرد.

کسان دیگری هم بودند ؟

از دیگران می توانم از بهرام دانش که بعد ها در رادیو پیک ایران کار می کرد و الان هم گویا در ایران در زندان است نام ببرم. هلتایی، علی خاوری و چند سخنگوی زن، از جمله همسران رصدی و دانش و جوان دیگری که الان نامش را به خاطر ندارم جزو این هیئت بودند. سرهنگ عابدین نوایی که به همراه همسرش ملیح الزمان در میان این هیئت ایرانی زندگی می کرد، از چهره های فراموش نشدنی است و ماجرای او را باید جداگانه بگویم.

از علی خاوری نام بردی . منظورت دبیر کل فملی حزب توده ایران است ؟

بله، علی خاوری تنها فرد خارجی است که بخاطر رهبری اعتصاب کارکنان خارجی رادیو پکن علیه چین و بسود شوروی از آن کشور اخراج شد. به گفته مسئولین چینی، خاوری رابط بین کلیه کارکنان خارجی هوادار شوروی در اداره رادیو با سفارت شوروی بود. چینی ها او را تحت نظر گرفته و متوجه شده بودند رابط او خانمی از اعضای سفارت شوروی است. به دنبال کشف این ماجرا خاوری از چین اخراج شد. من بعدها از متخصصین خارجی و ایرانی ساکن پکن شنیدم که او تنها خارجی است که از چین اخراج شده است.

چرا تنها خاوری را اخراج کردند. مگر او تنها کسی بود که با شوروی نزدیک بود ؟

نه، دیگران هم تمایل روسی داشتند. سرهنگ چلیپا یا فهمی و ایرانیان دیگر و بسیاری از متخصصین خارجی هم از شوروی جانبداری می کردند. مثلا سروان طغرایبی و فهمی از ترجمه مقالات علیه شوروی خودداری می



کرد. با این حال چینی ها حوصله بخرج می دادند و می گفتند: "این افراد کمونیست بوده و زندگیشان را در این راه گذاشته اند. درست است که عقاید رویزیونیستی پیدا کرده و مخالف ما هستند، اما تا روزی که بخواهند می توانند میهمان ما بوده و در چین بمانند. ما آن ها را اخراج نخواهیم کرد، مگر آن که خود تصمیم به رفتن بگیرند."

در مورد خاوری موضوع به نحو دیگری شد و او را اخراج کردند. ایرج اسکندری، سرهنگ نوایی و دیگر کادرهای حزبی که سالیان دراز در مهاجرت بودند ماجرای خاوری را برای من تعریف کرده اند. او که تبعه شوروی بوده و دارای همسر روسی است، سالیان درازی است که در خدمت سازمان اطلاعاتی شوروی می باشد و این مطلبی است که مورد تأیید اکثر کادرهای رهبری حزب توده می باشد. من این موضوع را از احمد قاسمی، سرهنگ نوایی، غلامحسین فروتن، سفایی و بعد ها ایرج اسکندری و بابک خسروی و بسیاری از کادرهای دیگر حزب توده ایران شنیده ام. اتفاقی نیست که خاوری امروز در مقام رهبری حزب توده ایران قرار می گیرد.

#### خاوری را در چین دیدی ؟

خیر او پیش از آمدن من اخراج شده بود. طغرای، رصدی، هلنایی، دانش و چند نفر دیگر نیز چین را ترك کرده و فقط نوایی، چلیپا، فهمی و بیجاری باقی مانده بودند. به این ترتیب کار برنامه فارسی رادیو پکن عملاً لنگ مانده بود.

پس رفتن تو به چین در واقع برای کار در اداره رادیو بود. منظورم این است که اصولاً به این علت دعوت شده بودی.

قبلاً توضیح دادم که مسافرت من چند علت داشت. اول این که ما توسط پرویز نیکخواه با چینی ها رابطه برقرار کرده بودیم پس از رفتن نیکخواه به ایران این تماس همچنان حفظ شد. رضوانی بخاطر ضعفی که داشت دامنه این تماس را تا آن جا گسترش داد که مناسبات با چین، چیزی

شبیه به مناسبات میان حزب توده و شوروی شد و این از مسایل مورد اختلاف ما بود.

در این زمینه گفتگو کرده ایم. آن چه مورد نظر من است این است که می خواستم بدانم علت دعوت شما به چین چه بود ؟ من به چین رفتم تا در مقابل کمکی که آن ها در زمینه آموزش تئوریک و نظامی به ما می کنند، به آن ها در کار تبلیغات در رادیو و ترجمه آثار مائو و آموزش کادر زبان فارسی کمک کنم. از نظر من کار در رادیو و ترجمه آثار بنوبه خود ترویج ایده های انقلابی و مبارزه با رویزیونیسم شوروی بود.

شکل کار در اداره رادیو به چه نحو بود ؟

ما ضمن ترجمه سر مقاله ها و تفسیر های سیاسی چراید چین، اخبار روزانه یا نظرات حزب کمونیست چین که اغلب تحت عنوان "نامه های سرگشاده حزب کمونیست چین" اعلام می شدند را از بخش فارسی رادیو پکن پخش می کردیم. رادیو پکن در آن زمان دو برنامه فارسی داشت. یکی ساعت ۷ بعد از ظهر و دیگری ۹ شب به وقت تهران که به وقت پکن ساعت ۱۱/۵ و ۲ بعد از نیمه شب می شد. من اکثراً ساعت یک بعد از ظهر به اداره رادیو می رفتم و تا یک بعد از نیمه شب در آن جا سرگرم تهیه برنامه و ضبط آن بودم و حجم کار برای یک نفر فوق العاده زیاد بود.

محتوای برنامه ها چه بود ؟

رادیو در واقع رادیوی دولتی و برنامه آن هم مطابق با سیاست دولت چین بود و من بر سر همین نکته با چینی ها اختلاف پیدا کردم. من به این امید به چین رفته بودم تا رادیو پکن را به صدای انقلاب ایران تبدیل بکنم. رادیو پکن هر چند که مواضع ضد رویزیونیست شوروی داشت، ولی سیاست رادیو بر ضد رژیم شاه و به نفع انقلاب در ایران نبود. بعد ها که سرم به سنگ

خورد فهمیدم امید ما خیالی واهی بیش نبوده است. تصور این که بتوان از رادیوی يك کشور سوسیالیستی علیه رژیم ارتجاعی شاه تبلیغ کرد تصور باطلی بود.

يك بار تعریف می کردی که هنگام اوج جنبش دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، برنامه هایی از رادیو پکن در تأیید این جنبش و علیه دوگل پخش شد. چرا ممتقدي در مورد ایران چنین کاری امکان نداشت ؟

داستان ایران عزیز ما در دیپلماسی بین المللی داستان اسرار مگوست. یعنی چون پیکر ظریف طنازی است که دست هیچ نامحرمی نباید آشکارا به آن برسد، مبدا خاطر خواه های دیگر پیش دستی کنند. من این نکته را در تمام تجربه سیاسی زندگی ام حس کردم. همه دولت ها در برخورد با ایران این مطلب را در نظر دارند و علی رغم تمایلاتشان محتاطانه عمل می کنند.

آیا اعتراض به نحوه کار رادیو را با مسئولین چینی در میان گذاشتی ؟

بله من ماه ها با مسئولین حزب و دولت چین در این زمینه بحث و گفتگو داشتم و با آقای منی که مسئول و رئیس اداره رادیو بود بار ها در این زمینه گفتگو کردم. در این گفتگو ها دریافتم که مسئولین چینی از ایران شناخت مستقلی ندارند و سیاستشان درباره ایران کپی برداری از دیپلماسی شوروی است. یعنی سیاست خود را نه از راه کمک به انقلاب ایران، بلکه از راه مناسبات سیاسی و دیپلماتیک با رژیم ایران پیش می برند. پیش برد سیاست مسالمت جویانه ای که ضمن حفظ منافع خود، جای پای هم در رقابت با دولت های غربی در ایران بازکنند. تا از این راه با عدم مداخله غیر انقلابی در امور ایران، حسن نیت خود را در مناسبات با دولت مرکزی به اثبات برسانند و این عین سیاستی بود که پس از پیروزی

انقلاب اکتبر از سوی شوروی در ایران دنبال شده بود.

گفتی که کاررادیو را به تنهایی انجام می دادی. پس بقیه چه می کردند ؟

نوایی که در دانشگاه پکن زبان فارسی تدریس می کرد. فهمی هم کار پخش برنامه ترکی رادیو را پیش می برد و بیجاری هم در دانشکده زبان های خارجی ترکی درس می داد. چند نفر دیگری که باقی مانده بودند رفته رفته چین را ترک کردند و فهمی هم پس از مدتی به بلغارسان یا مجارستان رفت. بیجاری هم بار سفر بست. او که هنوز رابطه اش را با حزب توده حفظ کرده بود، با دختری چینی که در رستوران محل سکونتش کار می کرد آشنا شده و ازدواج کرده بود. در چین ازدواج با خارجی ها خیلی سخت بود و او از من خواست بخاطر رابطه خوبی که با چینی ها داشتم یا درمیان کرده و در کسب اجازه خروج همسر او تلاش کنم. من هم پذیرفتم و او بالاخره موفق شد این اجازه را بگیرد و همراه همسر چینی و فرزندش به مجارستان برود. همین جا بد نیست اضافه کنم که رابطه چینی ها با خارجی های مقیم چین خیلی دوستانه بود و برخلاف شوروی سیاست تبعید مخالفین به سیبری را نداشتند. قبلا هم اشاره کردم در مقابل توده ای هایی که با سیاست چین مخالفت می کردند نیز نرمش بخرج می دادند. چنین وضعیتی در شوروی غیر قابل تصور بود.

بهرحال. وقتی آن ها رفتند من کارم سنگین تر شد و يك بار وقتی رضوانی به چین آمد ماجرا را با او در میان گذاشتم. به او گفتم قرار ما این بوده که پنج شش ماهی بیشتر در چین نمانم و بهتر است کس دیگری بیاید و این کار را ادامه دهد. رضوانی قول داد محمد جاسمی یا بیژن حکمت را برای کار در اداره رادیو به چین بفرستد که خبری نشد و من همچنان به تنهایی کار را پیش می بردم. پس از مدتی به ابتکار خود با خسرو نراقی که زمانی با من در زندان مونیخ بود تماس گرفتم و از او خواستم تا برای کمک در کار رادیو به چین بیاید. يك سال پس از اقامت من نراقی به چین آمد و در اداره

نشریات خارجی پکن برای ترجمه آثار مائو مشغول به کار شد و در پیش برد کار برنامه رادیو هم به من کمک می کرد.

### چینی ها در تنظیم برنامه ها چه کنترلی داشتند ؟

من صبح ها حدود ساعت ۱۰، ۱۱ به اداره رادیو می رفتم و چینی ها متن خبر ها را به اطاق من می آوردند و من می بایستی آن ها را برای پخش آماده کنم. اشکال این بود که هیچ آزادی عملی وجود نداشت و متن اخبار در آخرین ساعت ها از بالا می آمد و بایستی فوراً ترجمه شده و روی نوار ضبط و آماده پخش می شد. در تمام مدت اقامت من در چین تنها چهار بار پیش آمد که خبری را بدون تشریفات معمول پخش کردم. مثلاً يك بار هنگام اعلام خبر آزمایش موفقیت آمیز انفجار اولین بمب اتمی چین. از چند ساعت پیش به ما خبر داده بودند باید برای پخش مطلب بسیار مهمی آماده باشیم. ما همه نگران بودیم مبادا جنگی درگیر شده یا برای مائو اتفاقی افتاده است. تا این که يك ساعت پیش از پخش برنامه خبر را آوردند و من آن را مستقیماً خواندم. البته بنا بر اعتمادی که به من داشتند تنها مورد استثنائی بودم و سایر کارمندان رادیو به هیچ وجه چنین حقی نداشتند. امروز ممکن است وضعیت کمی تغییر کرده باشد. اما آن روز ها چین وضعیت دیگری داشت و کنترل شدید تر بود.

### آیا متن ضبط شده شما را چینی ها باز کنترل می کردند ؟

بله. چینی هایی که فارسی می دانستند محتوای نوار ضبط شده ما را پیش از پخش با متن چینی مقایسه می کردند و گاه به علت عدم شناخت لازم از زبان فارسی بر سر این یا آن فعل یا جمله در ترجمه ایراد می گرفتند و کار گاه به دعوا و مرافعه می کشید.

در گفتگوی پیش اشاره کردی قصد سفر به چین بهره گیری از آموزش تئوریک و نظامی بود. نحوه کار در این زمینه چگونه

چینی ها برای گروه های خارجی کلاس های درس تئوریک ترتیب داده بودند که در آن ها جزوه هایی چون "تجارب جنگ ضد ژاپونی"، "به خلق خدمت کنیم"، "اصلاح سبک کار حزبی"، "یوگون پیر مردی که کوه را از جا کند"، "جنگ های دهقانی"، "چگونگی تحلیل طبقات" و در واقع جمع بست و خلاصه آثار مائو درس داده می شد. همچنین مطالبی از آثار لیوشائوچی درباره ساختمان حزب درس می دادند.

#### به کمک مترجم ؟

بله به کمک مترجم. یکی از کادر های حزب درس می داد و یک مترجم زبان فارسی بنام اوسوخو یا دختری به نام لی و بعد ها مترجم دیگری به نام جان مطالب را ترجمه می کردند. هر سه آن ها فارسی را در دانشگاه پکن نزد سرهنگ نوایی فراگرفته بودند.

در سال اول اقامت اول من در چین روزی عطا حسن آقای کشکولی مسئول گروه اول اعزامی به چین به دیدن من آمد و به عنوان گله از چینی ها گفت: "ما آمده ایم این چا فنون نظامی بیاموزیم، ولی چینی ها فقط به ما درس تئوریک می دهند و می گویند رفیق مائو گفته است انسان مسایل نظامی را در عمل و حین جنگ می آموزد". در پی این گفتگو من با رفقای چینی، از جمله رفیق چن تان دان از اعضای کمیته مرکزی صحبت کردم و گفتم رفقای ما به امید فراگرفتن آموزش نظامی به چین آمده اند و در این زمینه کاری انجام نمی گیرد. او نیز همان حرف ها را تکرار کرد و اضافه کرد آن ها اعتقادی به آموزش مسایل نظامی ندارند و کار نظامی و فن جنگ را باید در حین جنگ آموخت. با این همه اعلام کرد چون رفقا اصرار دارند برنامه ای در این زمینه ترتیب خواهند داد. بدنبال این مساله یک برنامه ۲۰ روزه برای آموزش نظامی برقرار کردند که بیشتر جنبه تشریفاتی داشت. باز و بسته کردن اسلحه یا مختصری تیراندازی و پریدن از روی خرک که تازه حین انجام این کار، چند کادر آموزشی زیر پای رفقای ما را گرفته و کمکشان می

کردند تا نكند اتفاقی بیفتد. این دوره نظامی ۱۰ روز در پکن و ۱۰ روز هم در مدرسه نظامی نانکن و تحت آموزش یکی از افسران مدرسه نظامی انجام گرفت. در واقع درس نظامی تشریفاتی و جنبی بود. اساس آموزش همان کار تئوریک و آشنایی با تجربه انقلاب چین بود. در اوج مبارزه آیدئولوژیک با رویزیونیسم معاصر، درس هایی هم در این زمینه تحت عنوان "رویزیونیسم چه می گوید و ما چه می گوئیم" می دادند.

چینی ها هم تصور می کردند که گروه های ایرانی پس از پایان دوره کار تئوریک افراد گروه به ایران می روند ؟  
به چینی ها طوری القاء شده بود که این گروه ها اصولا از ایران می آیند و پس از پایان دوره آموزشی به میدان مبارزه بازمی گردند. آن ها از آن جا که واقعیت امر را نمی دانستند، به افراد اعزامی خیلی عزت و احترام می گذاشتند. اما واقعیت این بود که این گروه ها پس از پایان دوره آموزشی به اروپا بازگشته و در خیابان های هامبورگ و فرانکفورت قدم آهسته می رفتند، چرا که سازمان قادر به فراهم آوردن امکانات لازم و اعزام آن ها به ایران نبود.

این وضعیت در روحیه افراد گروه ها چه تاثیری داشت ؟  
آن ها در درجه اول مجذوب امکانات سازمان می شدند. بین جوانانی را از اروپا راهی جمهوری توده ای چین می کردند. در آن جا گروهی از طرف حزب کمونیست چین به استقبالشان می آمد، پذیرائی می کردند، میهمانی می دادند، خُب معلوم بود که تحت تاثیر قرار می گرفتند و سازمان انقلابی به همین علت، با این ادعا که حزب برادر و کشور چین حامی سازمان است از ابهتی برخوردار بود.

ترکیب گروه ها چگونه بود ؟  
به عنوان نمونه ترکیب گروه چهارم را می گویم. این گروه ۷ نفر عضو داشت.

گروه های قبلی ۲، ۳ یا ۴ نفر عضو داشتند و گروه چهارم بزرگترین گروه بود. ترکیب اعضای این گروه معجون عجیب و غریبی بود. مثلا هاشم هاشمی قوچانی که هنوز تمایلاتی به حزب توده داشت و احسان طبری را چشم و چراغ خود می دانست جزو این گروه بود. دیگری محمد جاسمی خر دجال معروف بود که همراه این گروه بود. نفر دیگر هم م. ع. با نام مستعار دری و از افراد قدیمی حزب توده در پراگ بود. او با وجود ارتباطاتی با حزب توده و تفکر توده ای همراه این گروه به چین آمده بود. مجید زربخش هم که گویا تازه از حزب توده بریده بود جزو گروه بود. از دیگر اعضای این گروه باید در ضمن از ی. ح. و جوان دیگری که از دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا بود و شکوه طوایفان فارغ التحصیل رشته پزشکی از ایتالیا نام ببرم. شکوه نامزد پرویز واعظ زاده عضو کمیته مرکزی سازمان انقلابی بود و هر دو در اواخر دوران سلطنت محمدرضا شاه، در اثر خیانتت سیروس نهاوندی به دست مأمورین ساواک کشته شدند. مسئول این گروه هم رفیق خراسانی (ه. ق.)، فردی با صفاء صادق و صمیمی بود، اما مدیریت نمی دانست و کسی حرفش را نمی پذیرفت و بین اعضای گروه همواره بگو مگو و دعوا و مرافعه جریان داشت و از ه. ق. هم به عنوان مسئول گروه کاری ساخته نبود. تازه بیشتر اوقات او را دست می انداختند. در همین مورد هم ماجرای پیش آمد که اگر فرصت شد خواهم گفت.

بگو.

گفتم که ه. ق. توانایی اداره و هدایت گروه را نداشت. بر این وضعیت مشکل دیگری اضافه می شد و آن این که حس شنواییش هم مختل بود. سمعک هم نداشت و گاهی اوقات حرف دیگران را نمی فهمید و این خود باعث دعوا و مرافعه می شد. یک بار باز دعوا و مرافعه ای پیش آمده بود که موضوع جالبی داشت. گروهی که ه. ق. مسئول آن بود در سربازخانه ای نزدیک یکی از کمون های دهقانی پکن آموزش می دید. در این کمون چند رأس هم گاو و



گوسفند و الاغ وجود داشته و همه روزه سر ساعت معینی وقتی معلم چینی مشغول درس دادن بود، خری شروع به عرعر می کرد و اعضای گروه با شنیدن صدای عرعر از سر خستگی و برای تفریح به صدای بلند می خندیدند. ه. ق. که متوجه صدای آن حیوان نمی شد ماجرا را سنوال می کرد و بچه ها می گفتند به صدای خر می خندند. ه. ق. تصور می کرد او را دست انداخته و می خواهند پیش چینی ها آبرویش را ببرند. این بود که پرخاش می کرد و زبان به اعتراض می گشود که "شما اصلا بورژوا هستید، لومپن هستید و . . ." و خلاصه سر کلاس دعوا و مرافعه راه می انداخت و این بیشتر باعث تفریح و اسباب خنده می شد. این وضعیت گویا روز ها ادامه می یابد. تا این که معلم چینی از ماجرا مطلع می شود و این طرف و آن طرف تماس می گیرد و بالاخره برای ه. ق. يك دستگاه سمعک از هنگ کنگ سفارش می دهند. ه. ق. سمعک را می گیرد و روزی هنگام ظهر طبق معمول صدای آن حیوان بلند می شود و بچه ها طبق معمول می زنند زیر خنده. ه. ق. هم که به کمک سمعک هنگ کنگی صدای همسایه نجیب به گوشش رسیده بود به خنده می افتد و بلند تر از همه می خندد. به این ترتیب بچه ها نفس راحتی می کشند و خطاب به او می گویند "رفیق، دیدی خودت هم بالاخره خندیدی" و یا "بابا چون بکنی، حُب این سمعک رو زودتر می گرفتی".

تصور چینی ها از کلاس درس تئوریک چه بود ؟ می خواستند تجربه منتقل کنند یا این که تصور انتقال الگوی انقلاب چین به ایران را داشتند ؟

اصل مطلب این بود که از این کلاس ها چیز زیادی به دست نمی آمد. نه کسی دانشمند می شد و نه به شناختی عمیق تر از پدیده های اجتماعی جامعه اش می رسید. مانو در همین زمینه در پایان دوره يك هیئت آفریقایی در مراسم تودیع آن هیئت مطلب جالبی را بیان کرده بود. می گفتند مانو از اعضاء هیئت پرسیده بود در فاصله اقامت در چین چه چیزی فراگرفته اند و آن ها

گفته بودند که درس های انقلاب چین و اندیشه های او را آموخته اند. مانو هم در پاسخ اظهار امیدواری کرده بود انقلاب بزودی در آفریقا پیروز شود. اما اضافه کرده بود نیازی به این که اندیشه او را به ارمغان ببرند نیست، چرا که آن چه او گفته است برای چین بوده و هر حزبی باید از شناخت جامعه و با تجربه خود حرکت کند.

در مورد اختلاف و عدم هماهنگی بین افراد گروه هم گویا می خواستی مطلبی بگویی.

گفتم که بین گروه اختلافاتی موجود بود و ترکیب يك دستى نداشت. مثلا نوعی از آموزش در چین این بود که فردی برای "نوسازی جهان ذهنی" فرد دیگری را به عنوان نمونه و راهنمای خود انتخاب کند. هاشم هاشمی قوچانی، خسرو روزبه و احسان طبری را به عنوان نمونه انتخاب کرده بود. حال آن که برای چینی ها و یا افراد دیگر گروه، طبری فردی رویزیونیست بشمار می آمد و این نوع تفاوت ها در گروه مایه اختلاف بود. مطلب دیگر اختلاف سلیقه بین افراد یا میزان باور و شور انقلابی و درجه اعتقاد آن ها بود. مثلا محمد جاسمی از همان اول آدم بندها و دز رویی بود. يك بار ه. ق. مسئول گروه، پیش از بازگشت نزد من آمد و گفت: "فلانی این جاسمی آبروی ما را می برد. چینی ها خیال می کنند ما اکنون عازم جبهه در ایران هستیم، حالا این جاسمی شب کریسمس، پیش از حرکت مترجم فارسی را همراه خودش برداشته و برده تا برای بچه اش اسباب بازی بخرد". باز در همین زمینه جاسمی دسته گل دیگری به آب داده بود و آن این که با فرارسیدن فصل زمستان در چین اعضای گروه ایرانی از رخت کن حزب در محل اقامتشان پالتو های بلند مدل مائویی تحویل می گرفتند و هر فردی در زمان بازگشت پالتو را پس می داد. جاسمی اما از پس دادن پالتوی خود خودداری کرده و ادعا کرده بود از آن پالتو خوشش می آید و پالتو را آورده بود اروپا و می پوشید.

مسایلی از این دست در جو انقلابی آن روز و روحیه افراد بی تاثیر نبود و

اختلافاتی را پیش می آورد. اختلافاتی که گاه بالا می گرفت و به دعوا و مرافعه می کشید.

### پایان کار گروه به کجا کشید ؟

با پایان دوره تعلیماتی گروه من پیشنهاد کردم رفیق ه. ق. در چین بماند. چون بهر حال وضع جسمی اش هم چندان خوب نبود و نمی توانست به ایران اعزام شود. ه. ق. در چین ماند و در رادیو با من همکاری می کرد. در همین فاصله به فکر افتادم تا پ. ن. را هم از اروپا نجات بدهم. چون رضوانی يك تنوری آورده بود که می بایستی از نیرو های جوان استفاده شود و قصدش هم این بود که افراد ساده تر و جوان تر را تحت نفوذ خود بگیرد. به همین دلیل همه رفقای قدیمی را به عناوین مختلف از صف خارج کرده بود. مورد کشاورز را که قبلا توضیح دادم، با ثابتیان اصولا تماسی نگرفته بودند. آشتیانی و فولادی را هم کنار گذاشته و پ. ن. هم همین طور در اروپا ویلان و سرگردان بود. این شد که به او پیغام دادم به چین بیاید و او هم آمد. روز ورود او به پکن من در رادیو برنامه داشتیم و نتوانستم به فرودگاه بروم. اما اعضای دفتر خاورمیانه حزب کمونیست چین، همراه با مترجم، ه. ق. و خسرو نراقی برای استقبال از پ. ن. به فرودگاه رفته بودند. خسرو هم برای این که او را بزرگ جلوه دهد، اعلام کرده بود يك پای رفیق زیر شکنجه معیوب شده است. حال آن که يك پای پ. ن. مادرزاد معیوب است. خلاصه از آن روز به بعد پ. ن. در نظر چینی ها به عنوان رفیقی که زیر شکنجه زجر سختی کشیده بشمار می رفت. من وقتی از ماجرا خبردار شدم علت را پرسیدم. پ. ن. گفت: "این خسرو دروغگو این حرف را زده است و من نمی توانم آن را پس بگیرم که آبرویم می رود". این هم از مطالبی بود که در خاطرمان مانده بود.

دوره اقامت تو در چین مصادف با آغاز انقلاب فرهنگی بود. حرکتی که تحت عنوان آغاز "انقلاب عظیم فرهنگی

پرولتاریایی چین" چهره آن کشور را تغییر داده و آوازه اش از مرز های چین هم فراتر رفت. در این زمینه می توانیم از کیش شخصیت پرستی که جنبه مهمی از انقلاب فرهنگی بود آغاز کنیم.

زمانی که با چین رفتن نشانه ای از کیش شخصیت مائو به چشم نمی خورد. هیچ ساختمان، خیابان یا محلی به نام مائو یا سایر رهبران چین نام گذاری نشده و همان اسامی قدیمی حفظ شده بودند. این در ضمن یکی از مصویبات دفتر سیاسی حزب بود. مبنی بر این که در زمان حیات رهبران حزب هیچ خیابان، کارخانه یا گردشگاهی به نام آن ها نام گذاری نشود. عکسی هم از مائو در کار نبود. خود من عکسی از مائو داشتم که يك نقاش آلمانی پس از آزادی از زندان مونیخ به من هدیه کرده بود و من آن را با خود به چین برده و در اطاقم نصب کرده بودم. این کار يك رسم عمومی نبود و بیشتر جنبه خصوصی داشت. با رشد انقلاب فرهنگی ماجرا تغییر کرد و کیش شخصیت مائو تا حد پرستش خدای گونه او رواج گرفت و در و دیوار از عکس های او پر شد. یا مدال هایی تبلیغاتی با چهره مائو که همه جا به قیمت ارزانی به فروش می رفت و افراد روی سینه شان می زدند. با عباراتی از نوع "خورشید تابان شرق" و مطالب غلوآمیز مشابه ای درباره مائو و شخصیت وی. این مدال ها هم در چین حسابی رسم شده بود. درست شبیه به کبوتربازی که می خواست بهترین کبوتر را داشته باشد، خیلی ها مدال جمع کرده و مدعی می شدند بهترین و زیباترین آن را دارند. البته من شنیده بودم مائو در پاسخ پرسش انتقاد آمیز يك خبرنگار خارجی در مورد رواج دادن این مدال های تبلیغاتی گفته بود این یکی از خصوصیات جامعه عقب مانده و دهقانی چین است.

رفتار شما چگونه بود ؟ کیش شخصیت پرستی تا چه اندازه بین افراد شما نفوذ کرده بود ؟  
تا آن جا که خسرو نراقی و پ. ن. هم سرتاسر سینه شان را به مدال های

تبلیغاتی مائو آذین کرده بودند. برخی از رفقایی که از اروپا آمده بودند تحت تاثیر قرار گرفته و دنبال مدال زدن رفته بودند و من بر سر این موضوع با آن‌ها درگیر شدم. آن روز‌ها رسم بود که افراد آثار مائو را از بر می‌کردند و این همان رگه‌های فرهنگ جامعه فئودالی چین بود که انسان می‌بایستی چون جوامع مشابه آسیایی اشعار زیادی را از برداشته باشد. در آن روز‌ها از پرکردن سه اثر مائو یعنی "به خلق خدمت کنیم"، "یوگون پیرمردی که کوه را از جا کند" و "دکتر بسیون" حسابی رایج شده بود. در اداره رادیو، مجاور اطلاق من کارمندان رادیو جمع می‌شدند و سه اثر مائو را که نام بردم می‌خواندند. ترجیح بند آغاز جلسه هم این بود که "صدر مائو به ما می‌آموزد" و شروع می‌کردند. درست مثل تکیه که روضه خوانی و قرآن خوانی راه انداخته باشند. یک بار عصبانی شده و یکی از آن‌ها را صدا کرده و گفتم: "اکنون چهار ماه است که از صبح تا شب این سه اثر را از بر می‌کنید. بس کنید، چقدر می‌خواهید این کار را تکرار کنید." در پاسخ گفت: "اشتباه می‌کنی. این مسأله بسیار مهمی است و گرفتن جوهر اندیشه کار سختی است".

خلاصه منظور این که با غلبه کیش شخصیت پرستی دوران چاپلوسی آغاز می‌شود. متأسفانه پ. ن. هم این سه اثر را از بر کرده و هر روز در اداره رادیو جلوی عکس مائو می‌ایستاد و دیگران هم پشت سر او این متون را از بر می‌خواندند. یک بار حسابی از کوره در رفتم و گفتم: "مرتیکه نره خر. این کار‌ها چیه؟ تو سر پیری و عمری گوشت خوک خوردن در اروپا، چرا کار این دهقانان چینی رو می‌کنی؟"

دیگران چطور؟ آیا آن‌ها هم رفتار مشابهی داشتند؟ معلوم است که داشتند. در سال ۱۹۶۷، در گروهی که رضوانی و چهار محالی و دیگران عضو آن بودند، تحت تاثیر انقلاب فرهنگی این رفتار شدید تر بود. به عنوان نمونه بگویم در هتلی که ما اقامت داشتیم، چینی‌ها پیش از خوردن غذا کتابچه سرخ مائو را بیرون کشیده و نقل قول‌هایی از آن را می‌

خواندند. نقل قول هایی از نوع این که رفیق مائو به ما می آموزد از دشواری ها نهراسید، بر هر دشمنی فائق آید" و مطالبی از این دست. رفقای ما هم همین رفتار را تکرار می کردند و این باعث عصبانیت من می شد و درد معده ام شدت می گرفت. من به این رفتار معترض بوده و می گفتم این اصولاً يك رفتار مذهبی است. شبیه به سوره ای که سر سفره افطار می خواندند و به کمونیسم ارتباطی ندارد. هر چه بود عده ای دنبال ماجرا افتادند. با این حساب که اگر ماجرا را تأیید نکنند رزق و روزی شان قطع خواهد شد. ناگفته نماند که رضوانی بخاطر همین مخالفت های من اعلام کرد "مهدی ضد چین و ضد انقلاب فرهنگی است".

پس می گویی از ماجرا حمایت می کردند. حمایت یعنی چه ! آن ها حتی سردریشان را هم به حساب اشکال در ایدئولوژی شان می گذاشتند و می گفتند قرص اسپیرین بی فایده است. به عبارتی تکرار همان حرف های عقب مانده ای که در نشریه پکن ری ویو چاپ می شد. مثل داستان مسخره ای از جمله داستان پیرمرد پبله ری که با دوچرخه اجناسی چون سرکه، آرد، برنج و روغن را برای فروش حمل می کرده و چگونگی قرار دادن این کالاها روی هم که اگر بر زمین ریختند با هم مخلوط نشوند. این نمونه ای بود از چگونگی حل تضاد، آن هم در عصر بشر در آستانه کامپیوتر. این داستان ها را رفقای ما ترجمه کرده و در نشریه توده چاپ می زدند و این جزو اختلافات ما بود.

#### گروه های دیگر چه رفتاری داشتند ؟

بستگی داشت. گروه هایی که ذلیل مرده بودند، چون احزاب شکست خورده ای مثل حزب توده که چاپلوسانه سر به زیر انداخته و تابعیت کرده و دست افشانی می کردند، حتی اگر در دل مخالف بودند. گروه های دیگر چون کوبایی ها یا کره و ویتنام و بخشی از گروه اندونزی رفتاری تشریفاتی داشتند. مسئولین آن ها "سرت سلامت باد" و غیره می گفتند و

ترجیح بند انقلاب فرهنگی را تکرار می کردند، اما وارد جزئیات ماجرا نمی شدند. آن ها می دانستند که دعوا، دعوای حزبی است و اختلاف جناح های درون حزب در میان است. گروه های دیگری هم بودند، مثل گروه هندی ها که از چینی، چینی تر و از پاپ کاتولیک تر بودند. در بین گروه کشور های آمریکای لاتین، چند نفری از شیلی بودند که خیلی داغ بودند و از ماجرا دفاع می کردند. در میان گروه کشور های خاور میانه (که کمی کله شق تر هستند)، مثل لبنانی ها، مصری ها، عراقی ها و پاکستانی ها (ملاجردی ها) زیاد حمایتی نمی کردند. در میان آمریکایی ها پرچمدار زیاد بود. برخی از آن ها سربازانی بودند که در جنگ کره اسیر شده و از همان زمان در چین مانده بودند و عده ای نیز متخصصین آمریکایی بودند که پس از انقلاب چین به آن کشور آمده و ماندگار شده بودند. گروه آمریکایی ها از خود چینی ها دو آتشه تر عمل می کردند. در مورد گروه کشور های اسکانندیناوی چنین نبود. آن ها چندان دنبال این ماجرا نبودند. در همین زمینه ماجرای به خاطر رسید که بد نیست بگویم.

در زمان انقلاب فرهنگی يك هیئت از کمونیست های سوئدی به چین آمده و با حزب کمونیست وارد گفتگو شده بود. در حین گفتگو مسئول چینی هنگام توضیح انقلاب چین گفته بود چنان که رفیق مائو به ما می آموزد، می بایست دهقانان را بسیج کرد، حلقه ضعیف را پیدا کرده و با محاصره شهر ها از طریق دهات انقلاب را به سرانجام رساند. کمونیست سوئدی در پاسخ گفته بود در سوئد اصولاً به آن معنی دهقان وجود ندارد، چه رسد به این که فقیر باشد. مسئول چینی پاسخ داده بود که رفیق شما ما را مسخره می کنید ؟ مگر ممکن است جامعه ای دهقان نداشته باشد. دهقانان اکثریت هر جامعه ای را تشکیل می دهند. اگر در سوئد دهقان وجود ندارد، پس از کجا غذا می خورید ؟

به همین سادگی ؟

بله به همین سادگی. سطح آگاهی همین بود. چون کادر دهقانی بود و از

محدوده چین بیرون نیامده بود. تازه اگر هم پکن رسیده بود، این  
برایش حکم پاریس داشت. جامعه چین جامعه ای روستائی بود که با زندگی  
شهری و شهر نشینی بیگانه بود. برای مثال خود مائو پایش را از چین  
بیرون نگذاشت. بود. کادر های بالای حزب مثل دن سیائو پین شش ماهی  
را در پاریس گذرانده بود یا چوئن لای سه ماهی در گوتینگن آلمان غربی  
گذرانده بود. این با وضعیت انقلاب روسیه و کادرهای بلشویک تفاوت داشت.  
سواى تفاوت میان شوروی و چین، بلشویک ها در دوران تبعید اروپا را دیده  
بودند و جهان را شناختند. در چین وضعیت به گونه ای دیگر بود. يك کادر  
محلی با ریشه و سابقه دهقانی چیزی از جهان نمی دانست. نهایت این که  
مائو مارکسیسم - لنینیسم را خلاصه کرده است و آن هم در تقسیم بندی  
طبقاتی جامعه چین به آن معنی است که اکثریت جامعه با دهقانان است و در  
میان دهقانان هم دهقان مرفه و میانه حال و فقیر وجود دارد. تصور يك کادر  
محلی حزب کمونیست چین از جهان هم کم و بیش چنین تصویری بود.  
تصویری که در شکل ابتدایی اش در گفتگوی با کمونیست سوئدی به چشم  
می خورد. می خواهم بگویم که چینی ها بدبختانه تا این اندازه با مسایل  
جهان بیگانه بودند و الگو برداری کمونیست هایی که از چین هواداری می  
کردند تا اندازه ای نتیجه این تفکر و روش تحمیل چینی ها بود. هر چند که  
این نیاپستی به عنوان توجیه رفتار آن کمونیست ها تلقی شود. اگر چین  
بنا بر خصوصیت جامعه دهقانی و عقب ماندگی خود زمینه پذیرش چنین  
افکار ساده گرایانه و خامی را داشت، تکرار این مطالب، تکرار مطالبی از  
نوع آن چه از رفتار آن پیرمرد پبله ور نقل کردم، آن هم از سوی برخی از  
کمونیست های کشور های جهان سوم یا کمونیست های اروپائی واقعاً بی  
معنی بود. اما چنان که می دانی این نحوه تفکر کم و بیش در میان همه  
گروه های هوادار چین معمول و مرسوم بود.

گفتگو به انقلاب فرهنگی کشید. اگر موافق هستی همین  
مطلب را دنبال کنیم.



انقلاب فرهنگی ابتدا با نقد از کتاب های چند نویسنده شروع شد. اولین کتاب داستانی بود به نام "خانواده . . ." که ماجرای آن در يك روستا می گذشت. نویسنده این کتاب شخصی بود به نام آقای تدمی که همسرش در اداره رادیو مسئول حزبی ما بود. انتقاد به کتاب بر این پایه بود که نویسنده به بورژوازی و اصلاح طلبی گرایش دارد و به تبلیغ کولاک ها و خرده مالکین پرداخته است. بر همین پایه کتاب های دیگری نیز مورد انتقاد قرار گرفته و جریان بالا گرفت. من خود در آغاز کار از انقلاب فرهنگی دفاع می کردم. اما زود متوجه شده و پی بردم که این حرکت انعکاس يك مبارزه درونی حزبی است و توپی است که به دامن توده جوان انداخته اند تا هجوم کرده و در واقع به عنوان يك جریان مشخص مورد استفاده قرار گیرد. داستان در واقع ماجرای کیش شخصیت مانو بود که عده ای آن را علیه دستگاه حزب علم کرده و این موضوع تا دوره ای هم جاذبه داشت.

تا چه دوره ای ؟

تا آن جا که علیه هر پدیده کهنه بیا خاسته و علیه گذشته یورش برده بود. به خاطر دارم که در جلسات شعاری دادند "مارکسیسم را هزاران هزار نکته است که در تحلیل نهایی در این جمله خلاصه می شود. جان فن یولی یعنی شورش بر حق است. این شعار جاذبه زیادی داشت، چون بیانگر دمکراسی حزبی و علیه بوروکراسی بود. من می دیدم جوان ها دارند بند ها را پاره می کنند و توده حزبی دیگر آن توده حزبی سابق نیست و عوض شده است.

یعنی سر زندگی و شکفتگی پیدا کرده و در سیاست دخالت می

کند ؟

بله. باید از تجربه خودم بگویم. من به عنوان يك رفیق خارجی زن و بچه را رها کرده و به چین رفته بودم. اما چینی ها مرا از خودشان نمی دانستند. برای آن ها خارجی، خارجی بود، ولو این که کمونیست باشد. يك مثال هم

داشتند که به این معنی بود: "هر عیب و ایراد و هر درد و غمی که داری وقتی به یک خارجی بر می خوری حتی مژه هایت هم نباید تکان بخورند تا مبدا او به چیزی پی ببرد". چینی ها در مقابل دیگران دیوار چین بودند و چیزی بروز نمی دادند. در جریان انقلاب فرهنگی این جریان شکست. مثلا کسانی که من با آن ها در اداره رادیو کار می کردم تغییر کرده بودند و از خود و زندگی شان صحبت می کردند.

منظورت این است که از زندگی خصوصیشان صحبت می کردند؟

ببین. در شعبه فارسی رادیو پکن یا اصولا تمام ۵۰۰ نفری که در بخش های مختلف اداره رادیو کار می کردند، با پیش آمدن جریان انقلاب فرهنگی شروع به حرف زدن کردند. تا آن زمان ما هیچ اطلاعی در مورد آن ها نداشتیم. با انقلاب فرهنگی وضعیت تغییر کرد و اختلافات هم رو شد. خاطرم هست که در شعبه فارسی رادیو یک روز درگیری شده و کارمندان رادیو قلم و دوات بسوی هم پرتاب می کردند. سر و صدا بالا گرفت، چن یکی از زن هایی که سخنگوی فارسی رادیو بود شروع کرد به گریه کردن. وقتی علت را جویا شدم، گفت کارمندان دیگر او را بورژوا و رویزیونیست خطاب می کنند و می گویند دختر یک کمپرادور است. شغل پدرش را پرسیدم و گفت: "در همین خیابان مرکزی پکن یک دکان کوچک فروش لوازم یدکی داشته است" گفتم این به کمپرادور بودن چه ربطی دارد؟ معلوم شد پدرش زمانی از ژاپن بلبرینگ وارد می کرده و در مغازه کوچکش به عنوان خرده فروش می فروخته و این بهانه شده بود تا چن را بعنوان دختر یک کمپرادور مورد حمله قرار دهند. یعنی تا این حد ساده گرایانه. با این همه یک مطلب اهمیت داشت و آن این که در درون خود بودن و تابع و مطیع دستگاه حزب بودن شکسته بود. برای مثال کارمندان رادیو دیگر از مسئول حزبی حرف شنوی نداشتند. حال آن که در گذشته وضعیت شبیه به یک سیستم نظامی بود. حُب این جنبه ای برجسته بود و من معتقد بودم که نوسازی حزبی در

چریان است و به دمکراسی حزبی دامن می زنند تا توده ها خود سرنوشتشان را در دست بگیرند. واقعیت این است که انقلاب فرهنگی جنبه های مثبت هم داشت و همین جنبه ها بود که بطور برجسته در جهان پخش می شد. یعنی این که مائو گفته بود "شورش علیه مرتجعین بر حق است". این که حزب کدخدا نیست که آن بالا بنشیند و همه چیز را تعیین کند. این جنبه های برجسته بود که برای جنبش چپ نو در سرتاسر جهان جذابیت داشت و جوانان کشور های پیشرفته صنعتی چون فرانسه، آلمان، آمریکا و انقلابیون جهان امید خفته خویش را در انقلاب سوسیالیستی، در چین و انقلاب فرهنگی اش جستجو می کردند.

سویه دیگر ماجرا شکست برنامه جهش بزرگ مائو بود که سیاستی اراده-گرایانه را تعقیب می کرد. سیاستی که در تمامی زمینه های صنعت و کشاورزی پا شکست روبرو شده بود. واقعیت این که مائو انسانی انقلابی بود و تصور می کرد با اراده گرائی قادر خواهد بود انسان و جامعه را تغییر دهد. در ادامه همین سیاست اراده گرایانه بود که جوان های گارد سرخ کادرهای رهبری حزب چون دن سیائوپین، چن ئی و جوده را به عنوان رویزیونیست و بورژوا دو لا کرده و کلاه بوقی سرشان گذاشتند. در واقع این انقلاب فرهنگی بهترین کادر های حزب را له کرد و چنان که می دانی نتایج انقلاب فرهنگی برای چین خسران بزرگی بود. همین جا لازم است اشاره کنم که تجربه چین، تجربه شوروی نبود. کمونیست های چینی طرف نظر از دوران انقلاب فرهنگی حتی با بورژوازی چین، یعنی دشمن طبقاتی خود با ملایمت رفتار می کردند. آن ها کل کادر اداری دوره پیش از انقلاب را بخاطر توانائی هایش در امر مدیریت حفظ کرده بودند و با پرداخت حقوق بیشتر، از آن ها در خدمت سوسیالیسم بهره می گرفتند. یکی از اعتراضات روس ها به هنگام بالا گرفتن اختلافات با چین این بود که می گفتند چینی ها بیهوده بر سر بورژوازی هیاهو به راه می اندازند، چرا که بورژواهای چین هنوز صاحب مالکیت هستند و ۵٪ از سود کارخانجات را در دست دارند. حرف روس ها درست بود، هر چند که به نظر من سیاست

چینی ها بسیار مدبرانه بود. آن ها بر خلاف روس ها به جای سیاست تبعید و تیرباران، با سهیم کردن بورژوا ها در ۵٪ سود کارخانه ها از توانایی های آن ها بهره می گرفتند. ناگفته نماند که آن ۵٪ حتی اگر به يك میلیون یوان (۴) هم می رسید، سرمایه دار چینی امکان مصرف آن را نداشت. تفننات جامعه همان لباس ارمن بود و سرمایه دار می توانست دو کاسه بیشتر برنج بخورد. آن چه باقی می ماند به بانک سپرده می شد و در اصل جزو سرمایه جامعه چین محسوب می شد. بعد ها هم لایحه ای آوردند و این سود را تا ۲.۵٪ کاهش دادند. خلاصه این که چین برخلاف شوروی در این زمینه راه دیگری را رفته بود. تا این که ماجرای انقلاب فرهنگی پیش آمد. در ابتدای انقلاب فرهنگی رفتاری وحشیانه و غیر انسانی شیوع پیدا کرده بود. مثلاً منشی مائو اعلام کرد در جریان سرکشی به يك مدرسه اطلاع یافته است که يك کاسه چشم درآورده اند. این وقایع هر چند به ندرت پیش می آمد، اما تکان دهنده بود. موارد دیگری نیز وجود داشت. رئیس تلویزیون پکن خانمی بود که در دوران انقلاب سخنگوی رادیو از پایگاه انقلابی ین آن سخنگوی رادیو بود. من بخاطر کار در اداره رادیو او را از نزدیک می شناختم. آن خانم بنا بر همان سنت کار در رادیوی پایگاه انقلابی بین مردم بسیار محبوب بود. پس از پیروزی انقلاب و تأسیس جمهوری توده ای او را بر پایه انترناسیونالیسم و دوستی با شوروی به مسکو اعزام کردند تا از رادیوی مسکو برنامه ای به زبان چینی پخش کند تا صدای او در ذهن مردم باقی بماند و این صدا از رادیوی يك کشور دوست و برادر همچنان به گوش برسد. هر چه بود در جریان انقلاب فرهنگی آن خانم را به بهانه ضد انقلابی بودن دستگیر کردند. جرم ایشان این بود که ۲۷ جفت کفش داشته است. واقعیت این که برخی از آن کفش ها مستعمل بوده و بقیه نیز در مجالس رسمی و ملاقات هایی که او به عنوان رئیس تلویزیون چین با هیئت های نمایندگی کشور های دیگر داشته مورد استفاده قرار می گرفتند. خلاصه کار به آن جا کشید که برخی از کادرهای روشنفکر دست به خودکشی زدند. خاطر من هست يك روز بعد از ظهر در راهروی اداره رادیو خسرو نراقی یا ه. ق.، درست

خاطرم نیست کدام يك با رنگ پریده پیش من آمد و گفت هنگامی که قصد ترك ساختمان اداره رادیو را داشته، یکی از معاونین اداره رادیو خود را از طبقه سوم ساختمان به پائین پرت کرده و دست به خودکشی زده است. معلوم شد که علت خودکشی او اتهاماتی بوده که به او زده بودند و چون آن خفت را قابل تحمل نمی دانسته است دست به خودکشی می زند.

این وضعیت در شوروی هم پیش آمده بود.

در چین بسیاری از کادرهای روشنفکر خودکشی کردند. اغلب پیش می آمد در اداره رادیو افراد گارد سرخ دادگاه انقلابی تشکیل می دادند و افراد را به نحو خفت باری محاکمه می کردند. يك بار با مشاهده این وضعیت نتوانستم تحمل کنم و داد و بی داد راه انداختم. روبروی شعبه فارسی رادیو، دفتر شعبه آلبانی بود و يك رفیق انقلابی به نام دیعتری مسئولیت آن را بر عهده داشت. دیعتری آلمانی می دانست و خیلی هم مورد احترام چینی ها بود. او وقتی این جریان را مشاهده کرد آمد سراغ من و دستم را گرفت و گفت: "رفیق ساکت باش. من هم این ها را می دانم. اما به صلاح است که ساکت باشی". خلاصه این که انقلاب فرهنگی، علی رغم جنبه های مثبتش به سمت نفی اومانیزم و شخصیت انسانی می رفت. نفی انسان هایی که دارای اندیشه و نظر دیگری بودند. به این ترتیب باید بگویم که انقلاب فرهنگی در پی جا انداختن و برپایی کیش شخصیت تازه ای بود. یعنی کیش شخصیت مائوتسه دون.

هیچ فکر کرده بودی که تعیین تکلیف و چگونگی اتخاذ موضع در قبال مسأله انقلاب فرهنگی از سوی کمونیست های خارجی مقیم چین برای حزب چه اهمیتی دارد ؟ در شوروی کمونیست های خارجی که در مقابل نظرات استالین ایستادند به زندان افتاده و از میان برداشته شدند. هیچ فکر می کردی که

چگونگی موضع گیری تو ممکن است مخاطراتی را به همراه داشته باشد ؟

نه. شاید هم به همین دلیل همواره غریزی عمل کرده و ترسی نداشته ام. نمی دانم. شاید اگر من هم در روسیه دوران استالین بودم کشته شده بودم. هر چه بود در چین ترسی از این بابت نداشتم. واقعیت این است که در چین اصولاً مواردی نظیر آن چه در شوروی بر سر کمونیست های خارجی آمد وجود نداشت و حزب کمونیست چین با خارجی ها رفتاری دوستانه داشت. البته بین خود خارجی ها اختلافاتی پیش آمد. مثلاً وقتی زیتی زینتبرگ آمریکایی در جریان انقلاب فرهنگی جلو افتاد و همراه همسر مانو در اداره رادیو بر علیه کادرهای انقلابی و شریف چینی به تبلیغ پرداخت یا وقتی گروه های خارجی مدافع انقلاب فرهنگی به راه افتادند و با ایجاد جو هیستریک کاسه داغ تر از آتش شدند من به مخالفت برخاستم. اما چینی ها در برابر این نوع مخالفت ها در نهایت بردباری تحمل می کردند و این يك واقعیت است که باید در این جا یادآور شوم.

می گویی هیچ اجباری در این که به سواد انقلاب فرهنگی موضع بگیری در کار نبود ؟

طبیعی است که فشار روانی و سیاسی اعمال می کردند، اصولاً تکرار يك فکر در يك جو هیستریک و يك سوپه خود نوعی اعمال فشار است. همین که تو اندیشه و نظر دیگری داشته باشی و دیگران در يك فضای برانگیخته شده و عاری از امکان گفت و شنود متقابل از صبح تا شب همان حرف های خودشان را تکرار کنند، چیزی جز ارعاب نیست. همین وضعیت مرا خیلی داغان کرد. اما اعمال فشار دیگری ضد ما در کار نبود. متأسفانه بافت فکری جنبش های غیر دموکراتیک توده ای موجب بروز چنین فضایی می شود. فکر می کنم در مورد شوروی هم وضع بر همین پایه بود. يك طرف استالین بود با همه خصوصیاتش. طرف دیگر انبوه کسانی که در کنار استالین قرار گرفتند. به نظر من کسانی که تسلیم امیال استالین شدند خود نوعی استالین کوچولو

جریان است و به دمکراسی حزبی دامن می زنند تا توده ها خود سرنوشتشان را در دست بگیرند. واقعیت این است که انقلاب فرهنگی جنبه های مثبت هم داشت و همین جنبه ها بود که بطور برجسته در جهان بخش می شد. یعنی این که ماٹو گفته بود "شورش علیه مرتجعین بر حق است". این که حزب کدخدا نیست که آن بالا بنشیند و همه چیز را تعیین کند. این جنبه های برجسته بود که برای جنبش چپ نو در سرتاسر جهان جذابیت داشت و جوانان کشور های پیشرفته صنعتی چون فرانسه، آلمان، آمریکا و انقلابیون جهان امید خفته خویش را در انقلاب سوسیالیستی، در چین و انقلاب فرهنگی اش جستجو می کردند.

سویه دیگر ماجرا شکست برنامه جهش بزرگ ماٹو بود که سیاستی اراده-گرایانه را تعقیب می کرد. سیاستی که در تمامی زمینه های صنعت و کشاورزی با شکست روبرو شده بود. واقعیت این که ماٹو انسانی انقلابی بود و تصور می کرد با اراده گزائی قادر خواهد بود انسان و جامعه را تغییر دهد. در ادامه همین سیاست اراده گرایانه بود که جوان های گارد سرخ کادرهای رهبری حزب چون دن سیائوپین، چن ئی و جوده را به عنوان رویزیونیست و بورژوا دو لا کرده و کلاه بوقی سرشان گذاشتند. در واقع این انقلاب فرهنگی بهترین کادر های حزب را له کرد و چنان که می دانی نتایج انقلاب فرهنگی برای چین خسران بزرگی بود. همین جا لازم است اشاره کنم که تجربه چین، تجربه شوروی نبود. کمونیست های چینی طرف نظر از دوران انقلاب فرهنگی حتی با بورژوازی چین، یعنی دشمن طبقاتی خود با ملایمت رفتار می کردند. آن ها کل کادر اداری دوره پیش از انقلاب را بخاطر توانائی هایش در امر مدیریت حفظ کرده بودند و با پرداخت حقوق بیشتر، از آن ها در خدمت سوسیالیسم بهره می گرفتند. یکی از اعتراضات روس ها به هنگام بالا گرفتن اختلافات با چین این بود که می گفتند چینی ها بیهوده بر سر بورژوازی هیاهو به راه می اندازند، چرا که بورژواهای چین هنوز صاحب مالکیت هستند و ۵٪ از سود کارخانجات را در دست دارند. حرف روس ها درست بود، هر چند که به نظر من سیاست

چینی‌ها بسیار مدبرانه بود. آن‌ها بر خلاف روس‌ها به جای سیاست تبعید و تیرباران، با سهیم کردن بورژواها در ۵٪ سود کارخانه‌ها از توانایی‌های آن‌ها بهره‌می‌گرفتند. ناگفته نماند که آن ۵٪ حتی اگر به یک میلیون یوان (۴) هم می‌رسید، سرمایه‌دار چینی امکان مصرف آن را نداشت. تفننات جامعه همان لباس ارمن بود و سرمایه‌دار می‌توانست دو کاسه بیشتر برنج بخورد. آن‌چه باقی‌می‌ماند به بانک سپرده می‌شد و در اصل جزو سرمایه جامعه چین محسوب می‌شد. بعد‌ها هم لایحه‌ای آوردند و این سود را تا ۲.۵٪ کاهش دادند. خلاصه این‌که چین برخلاف شوروی در این زمینه راه دیگری را رفته بود. تا این‌که ماجرای انقلاب فرهنگی پیش آمد. در ابتدای انقلاب فرهنگی رفتاری وحشیانه و غیر انسانی شیوع پیدا کرده بود. مثلاً منشی مائو اعلام کرد در جریان سرکشی به یک مدرسه اطلاع یافته است که یک کاسه چشم درآورده‌اند. این وقایع هر چند به ندرت پیش می‌آمد، اما تکان‌دهنده بود. موارد دیگری نیز وجود داشت. رئیس تلویزیون پکن خانمی بود که در دوران انقلاب سخنگوی رادیو از پایگاه انقلابی‌ین آن سخنگوی رادیو بود. من بخاطر کار در اداره رادیو او را از نزدیک می‌شناختم. آن خانم بنابر همان سنت کار در رادیوی پایگاه انقلابی بین مردم بسیار محبوب بود. پس از پیروزی انقلاب و تأسیس جمهوری توده‌ای او را بر پایه انترناسیونالیسم و دوستی با شوروی به مسکو اعزام کردند تا از رادیوی مسکو برنامه‌ای به زبان چینی پخش کند تا صدای او در ذهن مردم باقی بماند و این صدا از رادیوی یک کشور دوست و برادر همچنان به گوش برسد. هر چه بود در جریان انقلاب فرهنگی آن خانم را به بهانه ضد انقلابی بودن دستگیر کردند. جرم ایشان این بود که ۲۷ جفت کفش داشته است. واقعیت این‌که برخی از آن کفش‌ها مستعمل بوده و بقیه نیز در مجالس رسمی و ملاقات‌هایی که او به عنوان رئیس تلویزیون چین با هیئت‌های نمایندگی کشور‌های دیگر داشته مورد استفاده قرار می‌گرفتند. خلاصه کار به آن‌جا کشید که برخی از کادرهای روشنفکر دست به خودکشی زدند. خاطر‌م هست یک روز بعد از ظهر در راهروی اداره رادیو خسرو نراقی یا ه. ق.، درست



بودند. آن‌ها می‌گفتند که درایت و شهامت داشتند، از میان برداشته شدند. من فکر می‌کنم در چنین وضعیتی اگر از سوی کمونیست‌های خارجی مقیم پکن مقاومت جمعی صورت می‌گرفت نمی‌توانستند هر کاری که می‌خواستند با آن‌ها بکنند. بد نیست در همین جا به موضوعی اشاره کنم تا با روحیه چینی‌ها بهتر آشنا شوی.

من پیش از سفر به چین شکستگی استخوان بینی داشتم و هنگام اقامت در چین این موضوع برایم ناراحتی ایجاد کرده بود. پس از مراجع به جراح متخصص، مترجم من گفت جراح معتقد است جراحی اولیه شکستگی استخوان بینی به خوبی انجام نگرفته و در صورت عمل جراحی مجدد ممکن است بیمار هنگام حرف زدن دچار مشکل بشود و به این ترتیب از جراحی بینی خودداری کرد. بعد از آن فهمیدم علت عدم جراحی چیز دیگری بوده است. چینی‌ها تجربه‌ی سر به نیست شدن کمونیست‌های مقیم شوروی در دوران استالین را داشتند و از این نظر بسیار مراقب بوده و رعایت می‌کردند تا مبادا برای یک کادر خارجی اتفاقی بیفتد و این تصور پیش بیاید که به شیوه دوران استالین سر به نیست شده است. به همین علت هم از عمل بینی من خودداری کردند. آن‌ها از کادرهای خارجی چون مردمک چشم مواظبت می‌کردند و در پی یک سر درد یا ناراحتی ساده فوراً دکتر می‌آوردند. برای خود من هم چون ناراحتی معده داشتم، غذای جداگانه طبخ می‌کردند. یعنی هر روز آشپز به اطلاق من می‌آمد و غذای سفارش شده از طرف مرا یادداشت می‌کرد. باید بگویم که چینی‌ها در مهمان‌نوازی و رعایت حال کادرهای خارجی بسیار حساس و دقیق بودند. این امر ناشی از دو عامل بود. یکی بنا بر وجود چنین عنصر میهمان‌نوازی در سنت فرهنگی چین و دیگری جلوگیری از تکرار پیشینه استالینیسم و جریان‌ات مسکو. البته کادرهای خارجی نمی‌توانستند آزادانه به میان مردم عادی بروند. همه آن‌ها اتومبیل و راننده در اختیار داشتند و اسکورت می‌شدند و چینی‌ها همه جا کادرهای خارجی را همراهی می‌کردند. کسانی که در دوره استالین در شوروی بودند این رفتار را به حساب کنترل و خبر چینی می‌گذاشتند. مثلاً نوایی

همواره می گفت: "آقا این ها همه ك. گ. ب. هستند". اما این مراقبت تنها کنترل امنیتی نبود. بلکه حفظ امنیت جان خارجی ها هم مورد نظر بود. چون چینی ها وحشت داشتند برای خارجی ها اتفاقی بیفتد، مثلا کسی ترور شده و در اثر این رخداد شرایط دوران استالینیزم، در چین تداعی شود و به حیثیت چین لطمه بخورد. به همین جهت حتی يك كادر خارجی هم در چین دستگیر نشد. به جز زیتی زینتبرگ که پس از ماجرای انقلاب فرهنگی، همراه با همسر مانو دستگیر شد. آن هم به خاطر آن که یکی از سرچنبانان وقایع خونین و ضرب و شتم و سر به نیست کردن مخالفین بوده است.

به این ترتیب از جانب انقلاب فرهنگی خطری متوجه شما نبود و از این جهت هراسی نداشتید ؟

در جریان انقلاب فرهنگی گروه های مختلف گارد سرخ فعالیت زیادی داشتند و جنگ تبلیغاتی وسیعی جریان داشت. روبروی نرُوش بار، محل اقامت خارجی ها که پ. ن. نیز در آن جا اقامت داشت، دانشکده فنی قرار داشت که گروه های مختلف گارد سرخ از ساعت ۸ شب به بعد آن جا جمع شده و تا پاسی از نیمه شب غوغا برپا می کردند. اغلب پیش می آمد که تظاهراتی هم به راه می انداختند و گاه با هم درگیر شده و زدوخورد می کردند. پ. ن. از این موضوع وحشت داشت و شب ها نمی خوابید. او اغلب در پی بی خوابی به راهروی ساختمان می آمد و روی همدلی می نشست. در نتیجه تکرار این موضوع، پیشخدمت ماجرا را به مسئول حزبی گزارش کرده بود. پس از مدتی مترجم ما به پ. ن. مراجعه کرده و علت بی خوابی او را پرسیده بود. او هم گفته بود از گارد سرخ هراس دارد، چون با چوب و چماق جمع می شوند روبروی ساختمان و در حالی که دست هایشان را به سوی او تکان می دهند به چینی شعار هایی می دهند که او نمی فهمد و همین صحنه ها باعث ناراحتی او می شود. این وضعیت مدت ها دوام داشت و پ. ن. در هراس از حمله افراد گارد سرخ هم چنان در بی خوابی بسر می برد. در میان خارجی ها او تنها کسی نبود که چنین وضعیتی داشت، کسان

دیگری نیز بودند که از تشنج و غوغای انقلاب فرهنگی در هراس بسر می بردند.

منظورت ایرانی هایی هستند که در چین اقامت داشتند ؟  
بله. مثلا عابدین نوایی و همسرش ملیح الزمان. آن ها در دوران انقلاب فرهنگی هراس زیادی داشتند و به یاد دوران اقامت در شوروی و استالینیسم افتاده بودند. ما يك بار شیطنتی با نوایی کردیم که باعش خسرو نراقی و ه. ق. بودند. چلیپا، آن جناب سرهنگ موزی هم در این بازی شرکت داشت. شبی در رستوران سر میز شام با خسرو نراقی، ه. ق. و چلیپا که سر میز ما آمده بود قرار گذاشتیم نوایی را اذیت کنیم. قرار گذاشتیم بگوییم از منابع مطلع شنیده ایم افراد گارد سرخ قصد دارند آن شب به محل اقامت خارجی ها حمله کنند. این ادعا چندان بی پایه هم نبود. اغلب شنیده می شد که افراد گارد سرخ ادعا کرده بودند نمی توانند در دل جامعه انقلابی چین لانه های بورژوازی را تحمل کنند. به این ترتیب خیلی ها در این تشویش بسر می بردند که افراد گارد سرخ هر لحظه ممکن است تهدید خود را عملی کنند. پس از گفتگو و گذاشتن قرار و مدار، به سراغ نوایی و همسرش ملیح الزمان رفتیم و ضمن صحبت ماجرای حمله گارد سرخ را مطرح کردیم. در ضمن هر کدام از ما هم بهانه ای تراشیدیم، بر این مبنی که آن شب را در درُوش بار نخواهیم بود. چلیپا گفت شب با همسر لهستانی اش میهمان سفارت لهستان است و من هم گفتم باید به اداره رادیو بروم و دیگران هم هر يك بهانه ای آوردند. با این حساب نوایی و همسرش که جز ما دمخوری نداشتند تنها می ماندند. در پی این ماجرا رنگ از صورت عابدین و ملیح الزمان پرید. نوایی گفت: "من می دانستم این ها می آیند. در این خانه تمام روز پچ پچ است و اهالی آمریکای لاتین هم همین را می گویند. بی دلیل نیست که همه دارند به سفارت خانه هایشان می روند. من و ملیح الزمان بیچاره نه سفارت داریم، نه با چینی هستیم و نه با روسی. کسی را نداریم و بی پناهییم و در دست عده ای اوباش گیر کرده ایم." من که

دیدم ماجرا جدی تر از آن شده است که می خواستیم خیلی ناراحت شدم و سعی کردم راه چاره ای بیابم. به نوایی گفتم: "شما ناراحت نباشید. من به اداره رادیو می روم و وضعیت را بررسی می کنم. اگر دیدم واقعاً قرار است حمله کنند به شما تلفن می زنم و اتومبیل می فرستم بیاید دنبال شما و شما را به اداره رادیو بیاورند، چون آن جا امن تر است. در ضمن به علامت رمز هم خواهم گفت: "شام را تشریف بیاورید به اداره رادیو". اما اگر دیدیم خبری نیست باز زنگ زده و به علامت رمز خواهم گفت: "امشب ساعت ۱۲ برای صرف چای خدمت شما خواهم بود". اگر چنین گفتم بدانید خطر رفع شده است". نوایی که چراغ امیدی در دلش روشن شده بود تشکر کرد و گفت: "بالاخره شما با چینی ها دوست هستید و شما را به عنوان سازمان قبول دارند. ما که کسی نیستیم. دو نفر پیرمرد و پیرزن دست تنها که امیدمان به شما است". پس از این ماجرا به اداره رادیو رفتم. هنوز نرسیده بودم که تائی مترجم چینی بخش فارسی رادیو گفت: "خانم سرهنگ نوایی پای تلفن با شما کار دارند" معلوم شد تشویش بیش از اندازه مهلت نداده بود به انتظار تلفن من بنشینند. به تائی گفتم: "از قول من بگو هنوز اطلاعاتی ندارم و نمی دانم شام را کجا می خورم". آن شب ملیح الزمان بارها زنگ زد و من هم به وسیله تائی همان پاسخ را تکرار کردم. تا این که بالاخره به تائی گفتم: "به خانم نوایی بگو موضوع منتفی شده است و ساعت ۱۲ برای صرف چای به منزل آن ها خواهم رفت". تائی تلفنی پیغام مرا رساند و با تعجبی که در چهره اش به چشم می خورد گفت: "خانم نوایی می گویند خدا کند هیچ وقت شام نخوریم" به تائی گفتم مطلب مهمی نیست. اما حدس زدم عابدین و ملیح الزمان تمام شب چه تشویش و اضطرابی داشته اند و با پیغام آخری من چه آرامشی نصیبشان شده است.

می خواستم اگر ممکن باشد در مورد روند انقلاب فرهنگی صحبت کنیم.

در دوران انقلاب فرهنگی به روشنی دیده می شد که طغیان و تسویه حساب

نیرو های نظم ناپذیر با نظم حزبی و کادر های حزبی در میان است. اما نکته جالب توجه این بود که در تمام دوران جنگ قدرت میان جناح های مختلف حزب، تشخیص اختلاف و جناح بند های حزب به سادگی ممکن نبود. خاطر م هست هنگام جشن سالگرد تاسیس جمهوری توده ای چین لیوشائوچی، دن سیائوپین، چوئن لای و رهبران دیگر حزب در کنار مائو ایستاده و همه کتاب سرخ مائو را در دست داشتند. یعنی نمی توانستی مخالفین را از موافقین تفکیک کنی. به یاد دارم که با ژنرال نوایی بر سر این موضوع شوقی کرده و می خندیدیم. بخصوص در مورد لین پیائو که هنگام شعار دادن چهار بار فریاد می زد "وان شوئی ماچوسی"، "وان شوئی ماچوسی". یعنی چهار بار زنده باد صدر مائو. در واقع چیزی شبیه به تکرار چند باره همان الله و اکبر خودمان بود. دیگران همین جمله را سه بار تکرار می کردند و لین پیائو این شعار را پر ملاط تر و بیشتر. در چاپلوسی گوی سبقت را از دیگران ر بوده بود. چینی ها در مشاچرات ویژگی خاص خود را داشتند و آن این که حملاتشان مستقیم و آشکارا نبود. مثلاً تا آخرین مرحله مبارزه بین جناح ها در انقلاب فرهنگی، نام لیو شائوچی، مخالف اصلی مائو را نمی بردند و همواره از خروشچف چینی سخن در میان بود. البته در روزنامه های دیواری نام او به چشم می خورد، اما در تبلیغات رسمی هیچ نامی جز اصطلاح "خرشچف چینی" از او در میان نبود.

می خواستم بدانم در انقلاب فرهنگی چه چیزی تو را جلب کرد چون اشاره کردی که در ابتدا هوادار آن بودی.

آن چه در انقلاب فرهنگی مرا سخت به خود جلب کرد، گرایش ضد بوروکراسی آن بود. من در آن حرکت تمایلی ارضاء نشده را جستجو می کردم. نوعی آنارشی که همواره مورد قبول من بوده و هست. آنارشیسیم به معنی دقیق کلمه و نه به مفهوم ترجمه اداره تأمینات که هر ج و مرج معنی می دهد. منظور من همان مفهوم کلاسیک آنارشیسیم، یعنی ضد بوروکراسی و همپائی آن با اومانیسیم است. گرایشی که من در مرحله نخست انقلاب

فرهنگی آن را همه جا، در زمینه نفی استبداد تشکیلاتی، نفی بوروکراسی و اتوریته تشکیلات شاهدش بودم. اما بعد ها با شکل گیری روند خطرناک ضد اومانیستی، همراه با رگه های فاشیستی و خشونت که جنبش توده از خود بروز داد، از انقلاب فرهنگی زده شدم.

منظورت از "رگه های فاشیستی" یا "خشونت" در جنبش توده ای

#### چيست ؟

برای مثال افراد گارد سرخ در یکی از مدارس که اغلب فرزندان رهبران حزب و دولت در آن درس می خواندند، کمیته انتقام تشکیل داده بودند و مخالفین را تنها بر پایه موقعیت اجتماعی - طبقاتی گذشته پدرانشان مورد سرکوب قرار می دادند. یکی از شعار های مرسوم کمیته انتقام این بود که "به من بگو پدرت کیست تا بگویم تو کیستی" هر چند همسر مائو این شعار را به عنوان شعاری فاشیستی محکوم کرد، اما گروه های گارد سرخ عده ای را با دستاویز کردن همین شعار دستگیر کرده، سرکوب نموده و به قتل رساندند. تنها به این جرم که پدرانشان در جریان انقلاب فرهنگی دستگیر شده و به عنوان بورژوا و رویزیونیست مورد اهانت و توهین قرار گرفته بودند. با این حساب افراد این گروه ها خود را انقلابی مادرزاد تصور می کردند، چرا که پدرانشان پیش از انقلاب جزو طبقات مرفه جامعه نبودند. گرایش هایی از این نوع، همپای تفکرات منزّه طلبانه و عقب مانده که کوچک ترین نشانی از رفاه و نظافت را به عنوان نشانه تزئین و رفاه - طلبی نگریسته و از آن به عنوان چریانی بورژوایی نام می برد، در حقیقت نشانه چیرگی يك جریان دهقانی - استبدادی بشمار می رفت که قرابتی با روند انقلابی و آنارشستی نداشت. از این جهت هر چه بیشتر با این وضع روبرو می شدم، بیشتر از آن فاصله می گرفتم. به ویژه وقتی مشاهده کردم که درخشان ترین کادر های حزب را مورد توهین و اهانت قرار داده و خلع کردند. ژنرال چن بی وزیر امور خارجه چین یکی از این افراد بود. او کسی بود که کومین تانگ (۵) برای سرش جایزه تعیین کرده بود. چن بی

کسی بود که در جریان انقلاب چین موفق شده بود شانگهای را که یکی از دژهای مهم بورژوازی بوده و از نظر استراتژیک اهمیت زیادی داشت فتح کرده و به همین جهت فاتح شانگهای لقب گرفته بود. افراد گارد سرخ چنین فردی را به عنوان بورژوا و رویزیونیست دستگیر کرده و کلاه بوقی بر سرش گذاشتند.

عکس العمل چن یی چه بود ؟

شنیدم زمانی که افراد گارد سرخ برای دستگیری او به وزارت امور خارجه رفته بودند و کلاه بوقی بر سرش گذاشتند، او با سرعت کلاه بوقی را از سرش برداشته و با عصایش خطی روی زمین کشیده و گفته بود "این خط مرز انقلاب و ضدانقلاب است. من که این سمت خط ایستاده ام انقلابی هستم و هر کس از این خط عبور کند ضد انقلابی است. چون رفیق مائو گفته است، رفیق چن یی یک رفیق انقلابی است." واقعاً هم همین طور بود. چون مائو در یک سخنرانی به افراد گارد سرخ گفته بود: "رفیق چن یی یک رفیق انقلابی است" و اشاره چن یی هم به همین مطلب بود. بد نیست اضافه کنم که مائو اغلب برای حفظ جان برخی از کادرها و رهبران از آن ها تعریف می کرد و این باعث می شد تا جان سالم بدر ببرند. اما وقتی تنها با یک نقل قول از مائو می توانستی جان خود را نجات بدهی و برای اثبات حقایقتی کار به نقل قول می کشیدی، دیگر نشانه آن بود که انقلاب به سرایشی افتاده است.

یعنی به یک معنی "خط امام".

واقعاً "خط امام". من بارها متوجه شدم که مائو می خواست بر روی توده کنترلی داشته باشد. اما عصیان های کور توده ای گاه چنین کاری را غیر ممکن می کرد و رهبری خود دنباله رو توده می شد. من در انقلاب ایران، وجوه تشابه ای را در حرکت توده و موقعیت خمینی با انقلاب چین مشاهده کردم.

شاید به این علت که هر دو در يك چاه در زمينه ای دهقانی و آسیائی ریشه دارند.

گفتم که وجوه تشابه در انقلاب ایران با حرکتی که در چین پیش آمد وجود داشت. حالا یکی اسلامی و دیگری سوسیالیستی. مهم این که میان منش و رفتار هر دو همخوانی وجود داشت. خیال می کنم جنبش توده ای کور که بیشتر زندانی يك ایدئولوژی بسته است، نتیجه اش همین خواهد بود. توده ای بودن و اسیر ایدئولوژی بسته بودن، خصوصیتی است که وقتی دامن گیر جنبشی شد می توان آن را به هر سمتی انداخت. به سمت جنگ داخلی یا جنگی طبقاتی و قس علیهذا.

رویزیونیسم و اختلاف با شوروی در انقلاب فرهنگی جای وسیعی را اشغال کرده بود. به نظر تو این اختلاف تا چه اندازه بر پایه مارکسیسم و تا چه اندازه بر پایه ملی گرایي بود که توجه مارکسیستی پیدا می کرد ؟

باید بگویم که چینی ها خیلی ناسیونالیست و مین پرست بودند. هر چند شوروی را منتسب به عدول از اصول مارکسیسم می دانستند و در انقلاب فرهنگی جریان مخالف را به همکاری و همراهی با شوروی و رویزیونیسم چینی قلمداد می کردند. دعوی واقعی بر سر این نبود که جریانی می خواهد با شوروی برود. مگر همین جناب دن سیائوپین و دیگر سرکردگان مخالف مائو نبودند که با جریان انقلاب فرهنگی مخالفت داشتند. همین ها هم سر آشتی با شوروی را نداشتند و خود از تنظیم کنندگان اصلی سند های مقابله با شوروی بودند. واقعیت این که هیچ جریانی به دنبال روی از شوروی باور نداشت و همه معتقد بودند چین بایستی راه مستقل خود را برود. به همین دلیل هم با شوروی قطع رابطه کردند. دعوی بر سر چگونگی راهی مستقل بود که چین می بایستی می رفت. مثلاً یکی از ویژه گی های جریان جهش بزرگ این بود که در نظر داشت هر نوع مالکیت، حتی نوع خرده مالکی را از میان برداشته و همه چیز را کمونی



کند. این نظریه مائو بود. خط مقابل لیو شائوچی و دیگران بودند. آن ها معتقد بودند این نظریه اراده گرایانه بوده و باعث می شود تا دهقانان انگیزه برای تولید بیشتر را از دست بدهند و این به کاهش تولید می انجامد. در زمینه صنعت هم عین همین اختلاف وجود داشت. هر چند که نظریه مائو در این جا کاستی های تئوری سیاست اقتصادی شوروی را نداشت. اقتصاد شوروی طبق همان تئوری مارکسیسم - لنینیسم بر این نظام استوار بود که رو بنا تابع زیر بناست و از آن استنتاج می کرد که همه چیز بایستی در خدمت رشد صنایع سنگین قرار گیرد. ابتدا ذوب آهن و فولاد و الکتریسیته و . . . آن چه از این تئوری می شناسی. نظریه مائو با این تئوری تفاوت هایی داشت. مائو معتقد بود که در جامعه روستایی چین، صنعت بدون آن که در خدمت کشاورزی قرار بگیرد معنایی ندارد. یعنی می بایست صنعت را همپای کشاورزی پیش می بردند. با این تفاوت که بیشتر نظر به تولید خیش آهنی و وسایل و ابزار ساده و ضرور داشته باشد تا تولید تراکتور.

به عبارتی همان کوره های کوچک ذوب آهنی که پشت کلبه های دهقانی بنا کرده بودند.

احسنت. خاطر است این به چه کاریکاتوری تبدیل شد. سرهنگ نوایی تعریف می کرد در سال ۱۹۵۸ سفری به چین داشته است و هنگام بازگشت به شوروی از راه مغولستان در بیابان های مسیر مسافرت خود در خاک چین، گله گله آتش به چشم می خورده و وقتی او علت را می پرسد، می گویند مردم مشغول ذوب کردن آهن هستند. جماعتی در گوشه ای کوره ای بر پا کرده و هر حلبی و آهن قراضه ای که پیدا می کردند در کوره ریخته و ذوب می کردند. دیگر اهمیت درجه اول نداشت که کیفیت محصول چه باشد. هر چند که بعد ها روشن شد با این روش چه نیروی کار عظیمی به هدر رفت. تئوری دیگری که خط مقابل مائو ارائه می داد، مخالفت با ساختمان سوسیالیسم به بهای از میان بردن دو نسل بود. به این معنی که نباید دو

نسل را زیر آوار سنگین ساختمان سوسیالیسم، به خاطر جهش بزرگ و با اراده گرایي له کرد. مانو و یارانش این تفسیر مخالفت با ساختمان سوسیالیسم را الگوی رویزیونیستی به شمار می آوردند. به این ترتیب ملاحظه می کنی که اختلاف بیشتر بر سر الگوی رشد بود و نه مسائل سیاسی و نظری.

در زمینه چگونگی مبارزه درونی و شیوه های آن در دوران انقلاب فرهنگی چه نظری داری ؟

در چین تا این حد آزادی وجود داشت که دشمن را محو نکنند. جز در يك مورد و آن هم حرکت انهدام انسانی در انقلاب فرهنگی که با سنت چین بیگانه بود و به همین جهت غلیان بزرگی در افکار محافظل حزبی و روشنفکری برپا کرد. تازه همین مورد هم به محاکمه و زندانی کردن رهبران انقلاب فرهنگی چین کشید. با این استدلال که آن ها مسئول از میان بردن کادر های حزب و کشور هستند. در تمام طول انقلاب چین با مخالفین و دشمنان با رثوفت رفتار شده بود. حتی زمانی که مبارزه بالا گرفت و اتهام زدن مرسوم شد، چون در شوروی کسی را به بهانه عامل سازمان جاسوسی اینتلیجنت سرویس بودن نگرفتند. در کل اسناد و مدارك مربوط به تصفیه های مربوط به دوران انقلاب فرهنگی محال است چنین اتهامی را بیابی. شیوه و رفتار اتهامات نوع استالینیستی در چین رواج نداشت. مثلاً بر خلاف شوروی دیده نمی شد که کادر دستگیر شده حزبی را وادار به اعتراف دروغینی از این گونه نمایند که "من جاسوس اینتلیجنت سرویس بوده ام و روزی در شانگهای يك انگلیسی روی رکاب قطاری که سوار آن بودم پرید و یواشکی به من گفت بیا برای ما کار کن و چند عدد بمب هم برای خرابکاری به من داد و از آن تاریخ تا امروز مشغول جاسوسی برای دشمن هستم" ! در دوره استالین همین نحوه اتهام زنی در مجارستان، آلمان شرقی و دیگر کشورهای بلوک شرق رواج داشت و کادرهای حزبی را که با مشی حاکم مخالفت داشتند به چنین اعترافات دروغینی مجبور می کردند. حال آن که در چین چنین نبود.

در چین می گفتند طرف عامل کومین تانگ است.

نه. این را هم به این سادگی نمی گفتند. من به خاطر دارم در جلسات رسمی همراه با سایر رفقای ایرانی شرکت می کردیم و چون به عنوان میهمان خارجی در ردیف اول می نشستیم، رهبران حزب را از نزدیک می دیدیم. هر وقت دن سیائو پین که قامت کوتاهی داشت وارد می شد، من به رفقا می گفتم: "آقای توپخانه آمد، این گردن کلفت چین است." در دوران انقلاب فرهنگی وقتی افراد گارد سرخ پای دن سیائو پین را هم به میان کشیدند و در روزنامه های دیواری به او حمله کردند، اتهامات نوع استالینی و جاسوسی در میان نبود. مثلاً در یکی از روزنامه های دیواری از قول گارد سرخی ها آمده بود که: "در یکی از ملاقات های ما با رفیق مائو، او به ما گفت، دن سیائو پین ناشنوا است و حرف های مرا نمی شنود." البته این به آن معنی بود که او با مائو مخالف است و بر سر مواضع خود ایستاده است. در روزنامه دیواری دیگری نوشته بودند: "دن سیائو پین به جای آن که وقتش را صرف کار حزب نماید، در کلوپ حزب به قمار و بازی بریج مشغول است." این ها شدیدترین انتقاداتی بود که به یک کادر رهبری زده می شد. حتی به شهردار پکن، پن چن که در انقلاب فرهنگی به عنوان مهم ترین عامل رویزیونیست مورد حمله بود و الان در دفتر سیاسی حزب عضویت دارد، اتهامات جاسوسی زده نشد. با برخی از رهبران حزب هم که پیش از انقلاب فرهنگی از مدارج رهبری کنار گذاشته شده و مسئولیت درجه اول نداشتند برخوردارها ملایم تر بود. مثلاً لی لی سان رهبر حزب پیش از انقلاب و روی کار آمدن مائو. او در زمان انقلاب فرهنگی سهمی نداشت، اما همواره معتقد بود حق با او بوده و مائو اشتباه می کند. با این حال آزاد بود. من او را اغلب با همسر روسیش، وقتی برای صرف غذا به سالن غذا خوری ما می آمدند مشاهده و ملاقات کردم.

با این همه در انقلاب فرهنگی فشار روانی زاییده جنبش توده ای و خشونت گاه به حدی رسید که در تاریخ انقلاب چین بی سابقه بوده و برخی را به خودکشی واداشت. من در همین مورد به نوایی گفتم که اعمال روش های

استالین قابل تحمل تر از این روش ها است.

قابل تحمل تر از چه روش هایی ؟

منظورم این بود که با روش های استالین محکوم را به جوخه اعدام می سپردند و داستان به پایان می رسید. در چین روش های خفت آوری به کار می بردند. مثلاً یکی از اعضای رهبری حزب را سوار کامیون کرده و تابلویی به گردنش می آویختند که روی آن نوشته شده بود "این عنصر هوادار فئودال های کمین تانگی است" و اسم و رسمش را روی تابلو می نوشتند. بعد هم یک سبد بافته شده از سیم را روی سرش می گذاشتند و او را به شکل دلقک ها در می آوردند و با چنین وضعیتی در شهر می گردانند. اعمال چنین روش های دهقانی با روشنفکران و کادرهای حزب در ملاء عام ملامت بارتر از قتل سیاسی بود، در واقع قتل شخصیت انسانی بود.

اعمال این روش ها تأثیر بسیار بدی در روحیه شهروندان چینی گذاشت. روزی در اداره رادیو با خانمی که در آن جا کار می کرد و از کادرهای قدیمی حزب بود صحبت می کردم. ضمن صحبت به من گفت: "البته رفیق مانو رهبر بزرگ و خردمندی است و می داند چه می کند. اما من نمی دانم چه باید بکنم. من نمی توانم بپذیرم جامعه ای را بتوان بدون نظم، دولت و حزب اداره کرد." او به این ترتیب انتقادش را بیان می کرد.

تأ انقلاب فرهنگی در هیچ کشوری سوسیالیستی جنبش توده ای عظیمی با چنان نیروی تخریبی که سال ها ادامه یافت وجود نداشته است. من پس از انقلاب ایران بارها از خود پرسیده ام این پدیده تا چه اندازه به رهبری مربوط می شود که به خاطر پیش برد هدف هایش حرکتی را ایجاد کرده و مردم را به دنبال خود می کشد و تا چه اندازه مربوط به ظرفیت و قابلیت های مردم می شود که دنبال چنین چریانی حرکت کنند. نقش

آن‌ها در این میانه چیست؟ نقشی که باعث می‌شود تا کنترل جریان از دست رهبری نیز خارج شده و دنباله‌رو ماجرا شود؟ در جوامع عقب مانده، جوامعی که بستر واقعی آن روستایی و حتی ما قبل روابط ارباب و رعیتی است، مجموعه توده عظیم آن جوامع آنقدر عقده‌های ناگشوده و حب و بغض دارد که وقتی رهبری قادر به حرکت درآوردن توده شد، دیگر خود صاحب اختیار نمی‌باشد. دیگر نمی‌تواند این دیو از شیشه درآمده را در شیشه کند. بسیاری تسویه حساب‌های خصوصی، عقده‌های ناگشوده، خودنمایی‌ها و... در این جنبش‌ها عرض اندام می‌کنند. هر چند بنابر زمینه اجتماعی عقب مانده، این جنبش‌های توده‌ای می‌توانند مخرب بوده و به قتل و غارت پرداخته و اختناق برپا کنند، اما نقش رهبری در آن‌ها اهمیت زیادی دارد. جوامعی که جنبش‌های توده در آن به رشد جامعه منجر شده است محصول ایفای نقش مثبت همین رهبری است. این دیگر بستگی به رهبری دارد که چه آهنگ و محتوایی را به درون جنبش توده‌ای ببرد و خشونت یا در مقابل دوستی را تبلیغ کند. در چین می‌توان این جریان را مشاهده کرد. این همان چینی بود که مانو در آن شعار "بگذار صد گل بشکفت، بگذار صد مکتب با هم رقابت کنند" را داده بود. چینی که در مبارزات حزبی به هم از گل نازک‌تر نمی‌گفتند و چینی که بعد، هنگام محاصره جهانی و مقابله با شوروی و دست اندازی‌هایش، وقتی در تنگنا گیر کرد، به جای آشتی، خشونت تبلیغ شد و چنان جنبش مخربی جریان گرفت. چنین خشونت طبقاتی مدت سه سال تمام تحت عنوان مبارزه با رویزیونیسم تدارک دیده شده و تبلیغ شده بود. چینی‌ها خروشچف را به عنوان اسمش ساخته بودند و در زمان مناسب مقوله خروشچف چینی را پیش کشیدند. من همواره فکر می‌کردم چرا نام لیو شائوچی را بر زبان نمی‌آوردند و تنها از خروشچف چینی صحبت می‌کنند، حال آن‌که معلوم بود منظور لیو شائوچی است. جواب روشن بود. لیو شائوچی به عنوان رئیس جمهور چهره دوم انقلاب چین بود. پس بهترین راه این بود که او را به آن عکس قبلی الصاق نمایند. شیطان را قبلاً درست کرده بودند و لیو

شائوچی می شد نوع چینیش، خروشچف چینی. جامعه عقب مانده شیوه های مبارزه خود را دارد.

در مورد نقش رهبری چه می گویی ؟

گفتم که در چنین جوامعی اگر رهبری به نقش خود آگاه نباشد، یا اصولاً اثر عدم دقت نسبت به شناخت و آگاهی عمومی دست به اقدامات ناپخته ای بزند، می تواند حرکتی توده ای و کور را باعث شود که خود قادر به جلوگیری از آن نباشد. در بررسی تاریخی میزان زیادی از گناه يك رهبر باید در عدم درایتش در شناخت توده به حساب آورده شود. یکی از خصوصیات جنبش های توده ای در جوامع عقب مانده این است که وقتی به حرکت درآید تا میدان های معینی رهبری را به دنبال خود خواهد کشاند. درست مثل فیلم های وسترن که طرف را به دم اسب می بندند و او را روی زمین می کشانند. یعنی این گونه نیست که رهبر سوار کار مطلق باشد. چون چنین توده ای رهبری را به همراه خواهد برد و در صورت امتناع رهبری، جنبش توده ای رهبری دیگری را جانشین خواهد کرد. در انقلاب فرهنگی چین پس از مائو، جنبش توده ای خود را مدتی با رهبری چون چیان چن و دیگر افراد گروه موسوم به باند چهار نفری مشغول کرد تا سرانجام از نفس افتاد. اتفاقاً انقلاب ایران در جهاتی بسیار شبیه به انقلاب فرهنگی چین است. بخصوص در زمینه سبک کار و تبلیغات. در انقلاب ایران هم انقلاب فرهنگی برپا شد و هر کجا در تنگنا ماندند و گرفتار تناقضات درونی شدند فیل هوا کردند و گریز زدند. در جریان انقلاب فرهنگی ایران يك لیو شائوچی پیدا شد بنام بنی صدر که دقّی او را انداختند و وقتی این مورد افاقه نکرد اشغال سفارت آمریکا را به درازا کشانند و استراتژی بحران سازی، تخریب و محو کامل آزادی ها را در پیش گرفتند. چینی ها هم در دوره مبارزه با رویزیونیسم سفارت شوروی را به محاصره درآوردند.

فکر می کنی در جریان انقلاب فرهنگی زمینه آن وجود داشت

که جنبه های دمکراتیک و شرکت مردم در سرنوشت خویش تقویت شده و انقلاب فرهنگی از این جنبه به موفقیت برسد ؟ چنین زمینه ای نبود. در واقع درک مبتنی بر آزادی حزب، یعنی دمکراسی درون حزب در میان توده موجود نبود. در چین توده شورش کرد و خواست نهانش هم این بود که همین حزب را هم نداشته باشد. اما قادر به برقراری وضعیت دمکراتیک نبود و دیدیم که باز گرفتار بوروکراسی حزبی شد. دن سیائوپین در جایی گفته است: "مشخصات انقلاب روسیه و انقلاب چین به گونه ای است که به حاکمیت حزب می انجامد و این خود محصول عقب ماندگی این جوامع بوده است. جوامعی روستایی که در جریان انقلاب آن ها ارباب سرنگون شده و توده روستایی اکنون حزب را ارباب خود می داند." در واقع توده های این گونه جوانان قدرت پرست هستند و بدون چنین زمینه ای در میان توده، محال است حاکمیت حزب پیش آید.

تو بارها به چین سفر کردی و سه سال در آن کشور اقامت داشتی. گذشته از مسایل نظری، گذشته از موضوع رویزیونیسم یا مبارزه طبقاتی و مسایلی از این دست، از نظر جنبه های انسانی، زندگی روزمره چگونه سپری می شد ؟ شب و روز را چگونه می گذراندی ؟

اگر جریان های مشغول کننده ای چون انقلاب فرهنگی و کار سیاسی روزانه وجود نداشت، تحمل زندگی روزمره ممکن نبود. واقعیت این است که ما در چین گذشت شب و روز را به گونه ای انسانی احساس نکردیم، چرا که زندگی در آن کشور زندگی بسته ای است. فکر می کنم اگر مجبور باشم این دوره از مهاجرت را در چین بگذرانم ظرف مدت دو ماه دیوانه بشوم.

در مورد نحوه زندگی روزمره چه می گویی ؟  
الان تشریح خواهم کرد. پس از پیروزی انقلاب چین، روس ها در پکن محلی

ساختند به نام دُرُوش بار، یعنی خانه دوستی که محل اقامت کارشناسان خارجی ها بشمار می رفت. این ساختمان در واقع الگوی بنایی بود که در مسکو برای اقامت خارجی ها ساخته شده بود. دُرُوش بار شهرکی بود شامل بلوک های ساختمانی مختلف و هر بلوک از چند آپارتمان تشکیل می شد که در طبقه پائین آن فروشگاه و رستوران وجود داشت. زندگی يك خارجی در دُرُوش بار به صورت پیمودن مکرر يك کانال بود. صبح پس از صرف صبحانه در آپارتمان محل اقامت یا رستوران دُرُوش بار به محل کارت می رفتی، بعد از ظهر بازمی گشتی و شب را در آپارتمان می خوابیدی. وای به حال کسی که کار کمتری داشت و ناچار بود بعد از ظهر ها را در آپارتمان بگذراند. سرهنگ نوایی به من می گفت: "رفیق وقتی تو بعد از ظهر ها در دُرُوش بار نیستی ما دق می کنیم". واقعاً هم وضعیت چنین بود. چون بین انسان ها رابطه ای وجود نداشت. به همین جهت برخی از کارشناسان خارجی این شهرک را "قفس طلایی" نام گذاری کرده بودند. چون در این محل تمام وسایل زندگی و آسایش موجود بود، منتهی تنهایی را نمی شد کاری کرد.

منظورت این است که تماس شما تنها با ایرانی ها بود و با خارجی ها تماسی نداشتید ؟

تعداد ایرانی ها آن زمان در چین کم بود. البته می توانستیم با سایر کارشناسان خارجی تماس داشته باشیم، اما شرایط چین و تجارب افرادی که در دوران استالین در شوروی بسر برده و خاطراتی از آن روزگار داشتند باعث می شد تا همه محتاطانه عمل کنند. در واقع رفت و آمد و روابط انسانی باز و آزاد نبوده و هر گروهی در درون خود بود.

ترکیب گروه ها چگونه بود ؟

گروه بندی ها در دُرُوش بار به این صورت بود. گروه آمریکای لاتین، اعراب، گروه خاور دور، هند و پاکستان و گروه های آلمان، انگلیس، آمریکا که با یکدیگر بوده و روابط رسمی خود را داشتند. طبیعی است اگر کسی زبان



اروپایی می دانست، می توانست با افراد گروه های دیگر در محدوده ای رابطه داشته باشد. سلام و علیک کند، سر میز غذا گفتگویی داشته باشد، یا کهکاه برای صرف قهوه کسی را به آپارتمان خود دعوت کند. اما اگر زبان نمی دانستی در گروه خود باقی می ماندی. با چینی ها که اصولاً تماسی در میان نبود.

یعنی قدغن بود یا این که هملا پذیرفته شده بود ؟

ما می دانستیم چینی ها اجازه ندارند با ما تماس داشته باشند. البته من و سایر رفقای ایرانی چون با حزب سرو کار داشتیم و کارشناس دولتی نبودیم موردی استثنایی بشمار می آمدیم. اما باز کنترل حزبی برقرار بود و کارمند های چینی اداره رادیو اجازه نداشتند در اوقات غیر اداری با من رفت و آمد داشته باشند. مثلاً آقای تائی مترجم من در اداره رادیو می توانست برای کار رادیو یا اگر بیمار بودم و به پزشک احتیاج داشتم سراغ من بیاید و کارم را راه بیندازد، اما محال بود برای گفتگوی خصوصی یا دیداری دوستانه به من سر بزند. به این ترتیب ما کاملاً در دنیای مجزایی بودیم. جزیره ای در خاک چین که خانه دوستی نام داشت و کارشناسان خارجی در آن متمرکز بودند. خارجی ها هم چنان که گفتم بنا بر رعایت برخی مسایل در بین خود روابطی محدود داشتند و مجبور بودند در گروه خود باقی بمانند.

خارجی ها چه فعالیتی داشتند ؟

خارجی های مقیم پکن شامل اعضاء گروه ها، سازمان ها و احزاب کمونیستی می شدند. برخی نیز جزو متخصصین و کارشناسان غیر کمونیست بودند که وظیفه غیر حزبی داشتند. مثل عده ای از معلمین فرانسوی که بر اساس مناسبات فرهنگی میان دو کشور برای تدریس در دانشگاه ها استخدام شده بودند. کمونیست های خارجی مقیم پکن سعی می کردند با این افراد رابطه ای نداشته باشند، چرا که آن ها بورژوا بوده و در نتیجه رابطه با آن ها مناسب نبود.

## رابطه بین ایرانی ها چگونه بود ؟

چنان که قبلاً اشاره کردم ایرانی ها بیشتر اعضاء و کادر های حزب توده بودند که در پی بالا گرفتن اختلاف میان چین و شوروی، چین را ترک کرده بودند. از کسانی که باقی مانده بودند، می توانم از ژنرال عابدین نوایی و همسرش نام ببرم که سن و سالی از آن ها گذشته بود و اغلب در منزل بسر می بردند. یا سرهنگ اکبر چلیپا و همسر لهستانی‌ش. چلیپا رفتاری خشک و سرهنگ وار داشت و بخاطر مواضع سیاسیش بین ما رابطه ای دایمی برقرار نبود. باقی می ماندند خسرو نراقی، ه. ق.، پ. ن. و من. من هم اکثراً تا ساعت ۱ الی ۲ نیمه شب در اداره رادیو بودم. در این جا نکته جالبی در مورد ژنرال نوایی و خسرو نراقی که بیانگر تناقض میان تربیت دو نسل ایرانی است به خاطر می رسد که بد نیست اشاره کنم.

### بگو.

نوایی از نخستین افسران فارغ التحصیل دانشکده افسری دوران رضا شاه بود. با تربیتی خشک و اخلاقی. نراقی از نسلی بود که در آلمان بزرگ شده و با فرهنگ اروپایی آشنایی داشت و در پکن هم با دختر های سوئسی، انگلیسی و اتریشی رفت و آمد داشت. یک بار بین نوایی و نراقی مشاجره در گرفت. سرهنگ به همان طرز تربیت و محدودیت های زمان قدیم باور داشت و نمی توانست رفتار نراقی را تحمل کند و می گفت: " این پسره چقدر جلف است. آبروی ما را می برد. پلوورش را می اندازد روی شانۀ اش و از راهرو که پائین می آید روی نرده های پله سر می خورد. این اگر کمونیست است باید درست راه برود. او به اطاق دختر ها رفت و آمد می کند. این رفتار درست نیست. . . البته این ها ظاهراً اختلاف نوایی با نراقی بود. اصل قضیه اختلاف و تناقض در نحوه تربیت میان دو نسل بود.

بهرحال، در چین زندگی روزمره تلخی داشتیم. من وقتی به چین می رفتم تصور می کردم به جامعه ای سوسیالیستی می روم، جامعه ای که در آن همه جزو یک خانواده هستیم و زندگی پر جنب و جوشی را در پیش خواهیم داشت.

زندگی ای پر از بحث و گفتگو و نشست و برخاست و رفت و آمد به کلوب حزبی. اما در چین نمی دانستی درب ساختمان حزب کجاست. همه امور مخفی بود. هنوز پس از سال ها از گذشت انقلاب، کادرهای درجه اول اداری در چین تحت نام مستعار زندگی کرده و محل زندگیشان نامعلوم بود. جامعه، جامعه گمنام زندگی کردن بود. حتی چینی هایی که به خاطر کارشان فارسی بلد بودند و می بایستی از تماس با ما خرسند باشند، اجازه نداشتند رابطه ای برقرار کنند. بعد ها وقتی در جریان انقلاب فرهنگی چماق بوروکراسی حزب شکست و دهان ها باز شد، تازه متوجه علاقه آن ها به تماس و گفتگو با دیگران شدیم. علاقه ای که چون سایر غریزه ها و کشش های فردی انسان ها در زندگی و سیاست توسط حزب مهار شده بود. در جریان انقلاب فرهنگی ما به این افراد نزدیک تر شده بودیم و آن ها پیش ما درددل می کردند. تا آن زمان نمی دانستیم آن ها که هستند، نظراتشان و اختلافاتشان چیست ؟ پس از آن وضع کمی تغییر کرد و جوان تر ها حتی عواطف انسانی خود را نیز بروز می دادند. امری که تا آن زمان سابقه نداشت. من طی جریان انقلاب فرهنگی پی بردم در واقع این حزب و سیاست آن است که حتی غریزه های انسان ها را هم توی لولهنگ آپارات حزبی و یک شکل می سازد.

سوای کار و استراحت، تفریحی هم در کار بود ؟  
همین را می خواستم بگویم. در رستوران دُروش بار شب های شنبه موزیک و مشروب برقرار بود. تا از این راه هفته ای یک بار چینی ها و خارجی ها دور هم جمع شوند. این که می گویم موزیک منظور موزیک رقص چاچا و تانگو و پاسادوبل نبود. دختر و پسر چینی هم که شکل و شمایلشان چندان فرقی نمی کرد. من در همین ماجرا با یک دختر چینی دوست شدم. یک بار قصد داشتم بدون راننده و بدون اتومبیل حزب که پنجره هایش را پرده کشیده بودند بیرون بروم با آن دختر چینی قرار گذاشتم به پارکی که در اطراف اداره رادیو پکن واقع بود بیایم. در آن روزگار گارد سرخ تمام پارک ها را

کنترل می کرد و نیمکت های پارک ها را هم تحت عنوان این که نشانه ای از ارزش های بورژوازی و محل معاشرت هستند از جا می کنند.

خلاصه، ما پس از این که مدتی قدم زدیم، روی نیمکتی که دست بر قضا کنده نشده بود نشستیم. مدت کوتاهی پیش نگذشته بود که سر و صدایی بلند شد و مردی که بعد معلوم شد مأمور نگهبانی باغ است، در حالی که نور چراغ قوه اش را روی صورت ما انداخته بود به زبان چینی گفت: "شما کی هستید و این جا چه می خواهید. فوراً بلند شوید." دختر چینی همراه من که دستپاچه شده بود به فارسی به من گفت: "بگو دانشجوی اهل آلیانی هستی و من هم کره ای هستم." من هم همین را به نگهبان گفتم و اضافه کردم برای گردش به باغ آمده ایم. نگهبان که راضی نشده بود، گفت: "کارت شناسایی تان را نشان دهید." پاسخ دادم کارت شناسایی همراه ندارم و سرمان را انداختیم پائین و راه افتادیم. نگهبان باغ هم با غرولند رفت تا گارد سرخ را خبر کند. از باغ که بیرون آمدیم هر يك به سمتی رفتیم. من به سمت چاده ای رفتم و آن دختر چینی هم به مزرعه ای که آن نزدیکی بود پناه برد و از کنار خط راه آهن به اداره رادیو رفت.

به این ترتیب ماجرا گذشت. حال تو خود وضعیت را مجسم کن. موقعیت من و هراس آن دختر را. هراسی که محصول بقایای نظام کهن قبلی است و بسیاری چنین می پندارند گویی در جریان انقلاب فرهنگی درهم شکسته شده است. هراس از این که همه بفهمند آن دختر بدون کسب اجازه از حزب با يك خارجی به گردش رفته است. شبیه به وضعیت شاگرد مدرسه ای است که بدون اجازه مبصر کلاس درس را ترک کرده باشد. با این همه در چین این تمایل را احساس می کردی که چینی ها میل دارند با خارجی ها تماس بگیرند و نظراتشان را بدانند و حتی به انتقاد از اوضاع بپردازند. اما از ترس چماق حزب چون سرباز های سربی رفتار می کردند. در تمام مدت سه سال اقامت در چین يك بار هم نشد با يك دوست چینی، به همین نحوی که در آلمان می بینی بنشینم و بحث و گفتگوی دوستانه ای داشته باشم. همه بحث های سیاسی، حتی با کارمندان اداره رادیو تشریفات بود. گویی اصولاً اجازه

حرف زدن نداشتند، چرا که هر چه می گفتند شعار وار و تکرار مطالبی بود که همه روزه در ژن مین ژیبائو روزنامه ارگان حزب چاپ شده یا از رادیو پخش شده بود. من در چین محیط روشنفکرانه ای را که بتوان با کسی نشست و آزادانه بحث کرد نیافتم. چنین چیزی محال بود. تازه به من خیلی عزت و احترام می گذاشتند و مرا به عنوان يك انقلابی می پذیرفتند. در واقع احتیاج هم داشتند، یعنی اگر نوشته ای را که باید سر ساعت معین از رادیو پخش می شد پاره می کردم و دور می ریختم، برنامه پخش نمی شد. مجموعه این ها برای من وضعیتی را ایجاد می کرد که در زمینه ریختن طرح دوستی یا رفت و آمد با افراد امتیاز هایی را در بر داشت. امتیاز هایی که در اساس مطلب چندان مهمی نبود، اما با وضعیت من اهمیت زیادی داشت و امکان می داد تا در اداره رادیو با سایر کارشناسان خارجی طرح دوستی بریزم. از جمله با هانس هاردگر، لیچاور و زاخار که همگی اتریشی بوده و این آخری، زاخار، کلیمی و از کمونیست هایی بود که در دوران کمینترن در مسکو بسر برده بود، در ضمن به خاطر آمد که در همان دُروش بار با ابوندال آشنا شدم.

#### همین جناب ابوندال ؟

ابوندال ها دو تا هستند. برادر بزرگ تر اصلاً اردنی بود و همسر مجاری داشت و در خبرگزاری سین خوا یعنی خبرگزاری چین کار می کرد. او بعد ها عضو دفتر سیاسی سازمان الفتح شد. چند کلمه ای فارسی هم بلد بود و با ما طرح دوستی ریخته و با سرهنگ نوایی تخته نرد بازی می کرد. برادر کوچک ترش هم اگر فرصتی پیدا می کرد به سراغ ما می آمد. او آدمی خجول، سر به زیر و عقده ای بود. با شکل و شمایل دهقانان خاور میانه ای. او در مدرسه زبان های خارجی پکن عربی تدریس می کرد و در دُروش بار همسایه خسرو نراقی بود و در سالن غذاخوری گاهی سر میز ما می نشست. يك مرد و زن جوان بلژیکی هم بنام های مارسل پروست و ژیزل فرومکین به عنوان سخنگوی زبان فرانسه رادیو پکن در محل اقامت ما زندگی می کردند

و با ما رفت و آمد داشتند. مارسل نویسنده و روزنامه نگار بود و قبلا در رادیوی پروکسل کار می کرد. ژیزل هم مادرش کلیمی اهل روسیه و پدرش فرانسوی بوده و در بلژیک به دنیا آمده بود و زن بسیار زیبایی بود. ژیزل و مارسل هر دو توسط سفارت چین برای کار در رادیو پکن استخدام شده بودند. البته کارشناسان دیگری هم در اداره رادیو بودند، اما روابط دوستانه و نزدیک من بیشتر با هاردگر و همسرش ماریا و مارسل و ژیزل بود. آن ها گاه برای گفتگو و صرف چای به اطاق کار من در اداره رادیو می آمدند. زمینه بحث ما، گاه به مسخره بودن تبلیغات دوران انقلاب فرهنگی می کشید. تا حدی که آن جریان را یک حرکت شبه فاشیستی ارزیابی می کردیم. مارسل و ژیزل پس از بازگشت به اروپا همین نظرات را تحت عنوان مشاهداتشان در چین، در روزنامه فیگارو چاپ زدند و انقلاب فرهنگی را مورد حمله شدید قرار دادند. مارسل در آن مقاله ها انقلاب فرهنگی را سرآغاز پرده نوم استالینیسم در اردوگاه سوسیالیسم ارزیابی کرد. او معتقد بود که تعبد و پذیرش کیش شخصیت سرآغاز نظام استالینیستی است و کوشش اولیه چین که منطبق با افکار او بوده شکست خورده و این همان نمونه روسی است که در چین در حال تکرار شدن است. البته چینی ها بر سر همین موضوع از من گله مند شدند، چون من پارتی مارسل و ژیزل شده و زمینه خروج آن ها را از چین فراهم کرده بودم.

چرا ؟ مگر اجازه نداشتند چین راترك کنند ؟

اجازه داشتند. اما آن ها يك قرارداد دو ساله با چینی ها بسته بودند و پس از يك سال تصمیم گرفته بودند چین را ترك کنند. آن ها از من خواستند با چینی ها صحبت کرده و ضمن کسب اجازه خروج، برایشان ارز خارجی هم بگیرم. من هم چنین کردم و موضوع را با حزب در میان گذاشتم و آن ها پذیرفتند. چینی ها يك مسافرت يك ماهه مجانی هم برای مارسل و ژیزل ترتیب داده و میل داشتند آن ها هنگام ترك چین ناراضی نبوده و با خاطره خوشی آن کشور را ترك کنند.

## چرا تصمیم به ترك چین گرفتند ؟

آن ها طی اقامت در چین و در آن محیط بسته اجتماعی قاطعی کرده بودند. چنان که گفتم خارجی ها زندگی روزمره درست و حسابی نداشتند. به محل کار می رفتند و بازمی گشتند و زندگی در محیط بسته ای سپری می شد. البته هفته ای يك بار می توانستیم به یکی از رستوران های شهر پکن برویم، اما امکانات محدود بود و کافه ها همه دولتی و رسمی بودند. دو کافه وجود داشت که گاهی به آن جا می رفتیم. یکی يك بوقلمون فروشی بود و دیگری کافه ای که غذای روسی داشت و رفتن به آن ها پس از مدتی باعث ملال خاطر می شد. برای خارجی ها محیط تفریح و سینما و قدم زدن در خیابان وجود نداشت. همه این وضعیت دست به دست هم داد و باعث شد تا مارسل و ژیزل پس از يك سال اقامت در چین آن کشور را ترك کنند. چون صحبت مارسل و ژیزل پیش آمد می خواستم اشاره کنم که ژیزل به من علاقمند شده بود. يك شب وقتی از اداره رادیو برگشتم به اتاق من آمد و گفت احساس نزدیکی زیادی به من دارد. اما من بنا بر ذهنیتی که داشتم، یعنی بنا بر انقلابی گری و نوعی منزه طلبی که در من وجود داشت از اظهار علاقه ی متقابل امتناع کردم. ژیزل که از رفتار من جا خورده بود شروع به گریستن کرد و لباس هایش را برداشت و از اطاق من بیرون رفت. قبلا هم گویا اشاره کردم که در هر طبقه ای يك نفر از خدمه ساختمان در راهرو روی صندلی می نشست و شب ها به رسم چینی ها برای ساکنین هر طبقه آب گرم می آورد و به نوعی هم وظیفه خبر چینی و رساندن گزارش به حزب را داشت. خلاصه وقتی ژیزل برآشفته و با آن سر و وضع از اتاق من بیرون رفت مستخدم ماجرا را مشاهده کرده و تصور کرده بود ژیزل دیوانه شده است، چرا که دیدن چنین صحنه ای برای او باور نکردنی بود. خلاصه تا فردا این خبر به اداره رادیو و حزب هم رسید که ژیزل در اطاق من بوده و سپس لخت به راهرو آمده است. چنین کاری یعنی علیه ارزش ها و رسوم چین رفتار کردن که در حکم ظهور شیطان در هنگامه انقلاب کبیر فرهنگی بود.

بهرحال. روز بعد مارسل به سراغ من آمد و به انتقاد از من پرداخت و گفت:

تو مگر انسان نیستی. انسان سوسیالیست یعنی انسان آزاده. این چه رفتاری است که با ژیزل پیش گرفته ای. او به تو علاقه دارد و تو احساسات او را جریحه دار کردی و مسایلی از این دست. بالاخره من به ملاقات ژیزل رفتم و از او عذرخواهی کردم. بعد ها او جزو یکی از دوستان نزدیک من شد و تا آخرین لحظه ای که در چین بود با هم روابطی دوستانه داشتیم. پس از بازگشت به اروپا در پاریس به دیدن من آمد و من هم یک بار در بروکسل به دیدن او رفتم. دوستی با ژیزل یکی از خاطرات خوش زندگی و اقامت من در چین است.

رابطه با چینی ها تا آن جا که مقامات رسمی اجازه می دادند  
در چه سطحی بود ؟

چینی ها هر سال به مناسبت آغاز سال نو مسیحی جشن بزرگی برپا می کردند که در ساختمان مجلس خلق برگزار می شد و ما را به این جشن یا ده ها جشن تشریفاتی دیگر دعوت می کردند. یک بار در دوران انقلاب فرهنگی، من عده ای از خارجی ها را تحریک کرده و همگی اعلام کردیم دیگر به این گونه جشن ها نخواهیم رفت. استدلال ما هم این بود که ما از چین چیزی ندیده ایم، می خواهیم با مردم باشیم و جشن را با کارمندان ساده ای که همکاران هستند برگزار کنیم. نه این که به مراسم تشریفاتی و مجلی دعوت شویم و هر بار چونن لای یا یکی از مقامات کشوری و حزبی بیایند و گیلانشان را به سلامتی میهمانان خارجی بلند کنند و بنوشیم و غذایی بخوریم و با پایان تشریفات پی کارمان برویم. چینی ها اعتراض مارا پذیرفتند و قبول کردند هر کس در کئوپراتیوی که به کار مشغول است، می تواند با کارمندان همان کئوپراتیو جشن سال نو را برپا کرده و کلیه کارمندان کئوپراتیو، امم از خارجی یا چینی ها با هم در آن شرکت کنند. در همین رابطه قرار شد جشن سال نو را در منزل دختری بنام سو که از همکاران ما در اداره رادیو بود برپا کنیم. پدر سو پروفیسور دانشگاه بود و مسئولین حزب از این جهت او را به عنوان میهماندار انتخاب کرده بودند که



بنابر موقعیت خانوادگی طرز رفتار و آداب معاشرت با میهمانان خارجی را بهتر می دانست. خلاصه ما کارمندان بخش فارسی رادیو و اداره نشریات را در هم ادغام کرده و جشن را در منزل سو برگزار کردیم. باید بگویم من تا آن زمان منزل يك چینی را ندیده بودم. نکته جالب این که برگزاری همین جشن هم بالاخره با نوعی دخالت حزب انجام گرفت. به این معنی که به دستور حزب غذا ها را در جای دیگری پخته و بار کامیون های ارتشی کردند و با دیگر در خانه سو و خانه هایی که کارمندان در آن جشن گرفته بودند تحویل دادند.

با همه تجربیاتی که از شوروی، حزب توده و سپس چین داشتی، نادرستی ها و اشکالات را محصول چه عواملی می دانستی ؟ آیا در نظر تو این ها خود محصول سوسیالیسم بودند یا این که همه را ناشی از انحراف از سوسیالیسم می دانستی ؟ این موضوع تا حدی در ذهن ما مطرح شده بود. بخصوص با کیش شخصیت غیر قابل تصویری که در دوران انقلاب فرهنگی از مانو ساخته بودند. آن هم با آن تبلیغات افراطی و لقب های گوناگون چون آموزگار کبیر، فرمانده کبیر، سکاندار کبیر و ناخدای کبیر. این کیش شخصیت تصویری را القاء می کرد که ماجرای شوروی، یعنی استالینیسم و خدا سازی در حال تکرار است. چرا که پیش از این چنین وضعیتی در چین نبود و در مقابل تجربه تلخ شوروی نوعی رهبری جمعی وجود داشت.

اگر ممکن است درباره کیش شخصیت مانو بیشتر توضیح بده. من نه از مطالعه، که بر پایه مشاهدات روزمره به این ماجرا پی بردم. اما در مورد آغاز ماجرا. روزی پس از پایان کنفرانس فوق العاده نویسندگان آسیا، آفریقا در همبستگی با مقاومت مردم ویتنام در پکن، ما را که جزو هیئت شرکت کننده در کنفرانس بودیم به يك گردش در جنوب چین، به استان اوخان و تماشای رودخانه یانگ تسه کیانگ بردند. روی عرشه کشتی متوجه

کشتی دیگری شدیم که از روبرو به ما نزدیک می شد و ما نوتسه دون با روبروشامبر سفیدی روی عرشه آن ایستاده بود. عده ای از همراهان ما که متوجه ما نثو شده بودند ابراز احساسات کردند و ما نثو با تکان دادن دست به آن ها پاسخ گفت. این همان روز تاریخی معروف است که گویا ما نثو عرض رودخانه یانگ تسه کیانگ را با شنا پیمود. در حقیقت جناح مخالف ما نثو او را با پخش شایعات و اخباری نظیر این که "ما نثو سکتته کرده" یا "در بستر مرگ است" در افکار عمومی جهان کشته بود. ما نثو هم مدت یک سال بود در انتظار عمومی ظاهر نشده بود. حضور دوباره او با شنا در رودخانه یانگ تسه کیانگ شلیک تیر آغاز انقلاب فرهنگی بود. یعنی نه این که ما نثو نمرده، بلکه سلامت است و رکورد جهانی را هم در شنا در رودخانه یانگ تسه کیانگ می شکند. خبر این ماجرا را مطبوعات و رسانه های گروهی چین به همه جهان مخابره کردند و این حضور فعال و رسمی ما نثو در جریان انقلاب فرهنگی شد.

پس از این ماجرا چه کردید ؟

چند ساعت بعد مسئولین حزب به ما اطلاع دادند خود را برای ملاقات مهمی آماده کنیم. سپس ما را با اتومبیل به ویلایی در اوخان که در کنار جنگل و دریا واقع شده بود بردند. کوموژو شاعر معروف چینی و رئیس آکادمی علوم چین همراه ما بود. او از دمکرات های چینی بود که در انقلاب چین شرکت کرده و مدتی را در ژاپن بسر برده بود. کوموژو چند سالی از ما نثو پیر تر بود و ما نثو او را که مورد علاقه اش بود، گولا که به زبان چینی پیردیر معنی می داد خطاب می کرد.

بهرحال. ما را همراه با سایر اعضاء هیئت نمایندگی به سالنی در آن ویلا هدایت کرده و مشغول گفتگو و صرف غذا بودیم که ما نثو در حالی که کوموژو او را همراهی می کرد وارد سالن شد. همین جا متوجه شدم که او با قدم های نامنظم حرکت می کند. روشن بود که چشمانش خوب نمی دید، اما هیچ گاه از عینک استفاده نمی کرد. ملاقات با ما نثو همراه با تشریفات معموله این گونه

ملاقات ها، با گرفتن عکس رسمی و معرفی مدعوین و غیره انجام گرفت. البته تمامی این برنامه ها هدف مند بود و می خواستند با چنین کارزاری حضور و خط مائو را در مطبوعات و افکار عمومی جهان مطرح کنند. مبنی بر این که او درشنای خود رکورد را شکسته و با نمایندگان کنفرانس فوق العاده نویسندهگان آسیا و آفریقا در همبستگی با مقاومت مردم ویتنام ملاقات کرده و به این ترتیب سکوت يك ساله را شکسته است.

چرا شکستن این سکوت يك ساله این همه اهمیت داشت ؟

چون شایعات در مورد بیماری و مرگ مائو بالا گرفته بود و چند روز پیش از ظاهر شدن او، برخی رادیو های خارجی خبر مرگ او را پخش کرده بودند. یکی از موارد اتهام به خط لیو شائوچی این بود که هواداران نظر او از طریق کانال سفید با کشور های غربی تماس گرفته و قصد آن داشته اند تا مائو را در افکار عمومی جهان بکشند. حتی گفته می شد تلاش کرده اند او را چیز خور کنند. در این اتهام رگه هایی از نحوه تفکر آسیائی هم وجود داشت. در همین رابطه بود که موضوع حضور دوباره و سلامتی او را با آب و تاب و عکس و تفصیلات پیش کشیدند.

پس از ملاقات، ما را به شانگهای برده و در مراسم پایان کنفرانس فوق - العاده نویسندهگان آسیا - آفریقا در همبستگی با مقاومت مردم ویتنام شرکت کردیم. این مراسم شامل بازدید هیئت های نمایندگی در کنفرانس از کارخانه ها و دیدن برنامه های هنری و دریافت هدایا و غیره بود.

در همین سفر ما را به یین آن، اولین پایگاه انقلابی و منطقه آزاد شده در جریان انقلاب چین برده و محل زندگی و کار مائو را به ما نشان دادند. شب هم اهالی کمون یین آن کنسرتی به افتخار میهمانان بازدید کننده برپا کردند که در آن شرکت کردیم. وقتی وارد سالن نمایش شدیم و پرده کنار رفت، اولین صحنه تصویر بزرگی از مائو بود که به چشم می خورد. تصویری

که دورادور آن را نور خورشید روشن ساخته بود. درست مانند شمایل های مقدس مذهبی. دیدن این صحنه مرا منقلب ساخت و از سالن بیرون آمدم. مترجم من که متوجه ماجرا شده بود علت را پرسید و در پاسخ گفتم: "برای دیدن نمایش نخواهم ماند. شما سقاخانه و امامزاده باز کرده اید و این ربطی به سوسیالیسم ندارد." پس از پایان مراسم به پکن بازگشتم.

عکس العمل مردم در مقابل حضور مائو و تشریفات که اشاره کردی چه بود؟

می توانم عکس العمل و روحیه کارمندان اداره رادیو را بگویم. سه روز پیش از سفر من به اوخان، تای مترجم چینی به اطلاق من آمد و متوجه شدم که بسیار آشفته است. وقتی علت را پرسیدم، در پاسخ گفت: "دیشب رادیو های خارجی اعلام کرده اند رفیق مائو سگته کرده و در حال مرگ است." پس از بازگشت به پکن وقتی به اداره رادیو رفتم، کارمندان رادیو که عکس و تفصیلات و جریان ملاقات ما را در اوخان با مائو در تلویزیون دیده بودند به طرف من هجوم آوردند و من خود را يك لحظه چون آقاخان محلاتی یا آواک ارمنی حس کردم. گویی ضریح امامزاده داوود هستم که جماعتی به انتظار معجزه ای به آن دست کشیده و دخیل می بندند. آن ها مرتب می گفتند: "ما عکس تو را با رفیق مائو دیدیم. آیا با چشم خودت دیدی که شنا میکند ؟" من با این که مائو را در حال شنا کردن در رودخانه یانگ تسه کیانگ ندیده بودم، تحت تاثیر جو موجود ماجرا را تأیید کردم. بعد ها وقتی بیشتر به آن ماجرا فکر کردم پی بردم روحیه حاکم، روحیه ای روستایی بود. روحیه ای که توده های روستایی جویای سلامتی رهبر خود می شوند. آن ها امام، پیشوا و ناجی می خواستند و این تا چه اندازه با سوسیالیسمی که ما در فرنگ آموخته بودیم تفاوت داشت.

این وهمیت و پاگیری و رشد کیش شخصیت را نتیجه چه

## عواملی می دانستی ؟

باید بگویم که این وضعیت در چین برای من بیگانه بود. روشن بود که سوسیالیسم در دست انداز افتاده و می خواستند به سود کیش شخصیت ماجرا را حل کنند. این صحنه ها همگی سرآغاز اوج گیری کیش شخصیت پرستی بود. مثلا صحنه هایی را نمایش می دادند که طی آن دهقان فقیری از کیسه اش تصویر مائو را بیرون کشیده و می بوسید. یا نمایش هایی که چون نمایش پرده داران و نقالان داستان و ذکر مصیب های مذهبی بود. خُب وقتی توده دهقانی را در این زمینه تشویق هم بکنی دیگر اوایلا می شود.

کیش شخصیت دیگر آهنگ همراه با آواز انقلاب فرهنگی شد. مجسمه های بی شمار و در ابعاد غول آسا ساخته شد. عکس های مائو سراسر خیابان ها، آسانسور ها و حتی مستراح ها را پر کرد. تا آن جا که بخش هایی از واحد های ساخت قالب گیری دندان مصنوعی را تبدیل به بخش قالب سازی و تولید مجسمه های کوچک رومیزی مائو نمودند. در همان کنفرانس فوق العاده نویسندگان آسیا و آفریقا در همبستگی با مقاومت مردم ویتنام نیز دو نفر از اعضاء شرکت کننده که از اهالی سودان و سومالی بودند، درین آن مقداری از خاک زمین را برداشته تا پس از بازگشت در کشور هایشان پای مجسمه های خریداری شده مائو بگذارند. این دیگر تربت و خاک و امری مذهبی و خرافی بود. با این حال همین ماجرا را نشریه پکن ری ویو با عکس و تفصیلات نقل کرده بود.

شما به عنوان کمونیست این وضعیت را چگونه ارزیابی می کردید ؟

ارزیابی من این بود که این جا هم کیش شخصیت برقرار شده و نمونه شوروی در حال شکل گرفتن است. گویی در طبیعت نظام تک حزبی چنین چیزی نهفته است. این اولین نکته انتقادی در اندیشه من بود. اما به سوسیالیسم هیچ گاه شك نمی کردم. نظر من این بود که در چین دیکتاتوری

پرولتاریا برقرار است و در این دیکتاتوری هم نمایندگی فردی، پیشوا حضور می یابد و این ویژگی دیکتاتوری است. با آغاز سرکوب و موج خودکشی در میان روشنفکران و هنرمندان و تحقیر آنان تحت عنوان مبارزه با رویزیونیسم و فرمیسم دچار وحشت شده و با خود گفتم در چین هم وضعیت دوره استالین تکرار می شود.

در مورد رفتار کمونیست های ایرانی در چین و تأثیر انقلاب فرهنگی روی آن ها پیش تر پرسیدم. با این همه می خواستم در این زمینه بیشتر توضیح بدهی.

به نظر من تمامی گروه هایی که از شوروی بریده و در دوره انقلاب فرهنگی در چین بودند از خود چینی ها افراطی تر عمل می کردند. جز کسانی که مثل رفیق نوایی تجربیات و خاطرات دوران استالین را داشتند و با تکیه بر تجربه و خاطره گذشته با رفتار افراطی مخالف بوده و از نظریات لیو شائوچی حمایت می کردند. من خود در اوایل شدیداً جذب عامل آنارشمی در انقلاب فرهنگی شده بودم. با این تصور که این حرکت ضد بوروکراسی و ضد چماق بزرگ حزب است و محتوای آن حاکمیت توده ها بر سرنوشت خویش است. لیکن بعد ها متوجه شدم که مونس چنین آنارشمی ای اومانیسم نیست، بلکه خشونت و تحقیر انسان هاست و نوعی نظام سرکوب گرانه دیگری در حال پیدایش است و از آن فاصله گرفتم. بعد ها هم با تحقیقاتی که به عمل آوردم متوجه شدم این جریان اصلاً ربطی به مقوله انقلاب فرهنگی نداشته و در حقیقت مبارزه جناح های درون حزب است. مساله ای بود که خط مقابل مائو حزب و مواضع حزبی را اشغال نموده و خط مائو قصد داشت تا با این جریان سازمان حزبی را داغان کند و نتیجه چنین روشی پدید آمدن يك جریان توده ای کور تر از سابق بود که در جریان انقلاب فرهنگی به وجود آمد. ه. ق. هم انتقادات من را داشت. خسرو نراقی و پ. ن. در اوایل دنباله روی کودکانه می کردند، اما بعد که به عمق قضیه پی بردند و متوجه شدند

اصل موضوع مبارزه بر سر قدرت حزبی است و انقلاب فرهنگی تنها پوشش آن است، ۱۸۰ درجه چرخش نموده و به مخالفت پرداختند.

### نظری رهبری سازمان انقلابی چه بود ؟

سازمان انقلابی بنا بر ضعف های درونی اش به دفاع شدید و متعصبانه از انقلاب فرهنگی پرداخت. اعزام آخرین گروه سازمان انقلابی به چین برای دوره آموزشی چهار ماهه همزمان شد با اوج گیری انقلاب فرهنگی و آموزش آن ها منحصر شد به موضوع انقلاب فرهنگی، نوسازی جهان ذهنی و مقولاتی از این دست. در این گروه فردی بنام علی شمس (زارع) عضویت داشت که از بچه های آمریکا بود و پس از بازگشت از چین جوکی بازی درمی آورد و مدعی شده بود با راهنمایی کتاب سرخ مائو باید به نوسازی جهان ذهنی پرداخته و دم اندیشه بورژوازی و ضد انقلابی را گرفته و از سازمان بیرون انداخت. محسن رضوانی هم که تمامی خطا ها متوجه او بود و در نشست سازمان به خاطر دفاع از خط کاستریستی و بی عرضگی در رفع مسایل داخلی و تکنیکی سازمان که شرح دادم مورد حمله قرار گرفته بود. او با این حساب که چون در چین انقلاب فرهنگی به وقوع پیوسته و تسویه صورت گرفته است، پس در سازمان های مارکسیست - لنینیستی هوادار چین نیز باید تسویه صورت گیرد یک باره مدافع انقلاب فرهنگی شد. بخصوص با این تصور که چون ما منتقدین به مشی و سیاست او مدت زیادی در چین بوده ایم، این وظیفه تسویه بر عهده ما گذاشته شد است. او به خیال خود سمع باد را تشخیص داد و به دنباله روی از زارع و گروهش مبنی بر دفاع از چین و انقلاب فرهنگی، انتقاد از خود و اعتراف به عدم درک از مسایل و اشتباهات پرداخت و حامی این شد که باید به نوسازی جهان ذهنی پرداخت. از این تاریخ به بعد سازمان انقلابی دنباله رو مطلق چین و چینی شد. یعنی زیر پرچم اندیشه مائوتسه دون به عنوان مرحله سوم مارکسیسم قرار گرفت. چرا ؟ چون در انقلاب فرهنگی حضرت لین پیانو علم کرده بود که اندیشه مائو تنها به چین مربوط نبوده و از این پس باید

گفت: "مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون". بعد هم علی رغم اختلافی که در سازمان بر سر این مطلب داشتیم، آن را در مصوبه سازمان گنجانده و در نشریه توده، سازمان را پیرو مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون قلمداد کردند و مقالاتی درباره تکامل مارکسیسم به اندیشه مائو نوشتند. واقعیت این بود که به خاطر حفظ سازمان و آپارات کوچولویی که ساخته بودند دچار دنباله روی شده و این بدبختی جنبش چپ ما بود. البته این را هم بگویم که چین يك بت تاریخی را شکسته بود. بت تاریخی ای که گویا دفتر ثبت اسناد جنبش کمونیستی، یعنی ادامه کمینترن در مسکو است. با این ترتیب آتوریته و مرکزیت در جنبش کمونیستی از بین رفته بود و این دستاورد انقلاب چین بود. چینی ها در واقع تلاش می کردند خود را از قید رها سازند و کمونیست های هوشمند ایران نیز باید از چنین امکانی برای بوجود آوردن جنبش مستقل چپ استفاده می کردند. جنبشی که در ایران غایب بود، چرا که حزب توده دنباله رو مسکو بود و سازمان انقلابی می توانست نقطه عطف چنین تحولی بشود، اما همان گونه که توضیح دادم متأسفانه نتوانست به دلیل ضعف اخلاقی و کمبود آگاهی تاریخی این وظیفه را به انجام رساند.

تو قرار بود مدت شش ماه در چین بمانی. این مدت به سه سال یا بیشتر تبدیل شد. آیا این اقامت طولانی در چین را ضرورت مبارزه انترناسیونالیستی می دانستی یا اجبار سازمانی در کار بود ؟

من دو بار به چین سفر کردم. بار اول از ماه اوت ۱۹۶۴ تا اواخر سال ۱۹۶۷ و یک بار دیگر هم به مدت شش ماه در آن کشور بودم. البته بنا بر تصمیمی که در سازمان گرفته بودیم می بایستی شش ماه در چین بمانم. هر چند که بعد ها توسط لاشایی و پارسا نژاد اطلاع یافتم که اعزام من به چین در دوره اول، توطئه رضوانی بوده تا مرا از اروپا و دخالت در زندگی سازمان دور نگاه



دارد. با این همه علت دیگر این بود که چینی‌ها و رضوانی در آن زمان معتقد بودند کار در رادیو اهمیتش به مراتب بیشتر از فعالیت در ایران است، چرا که میلیون‌ها نفر در ایران به برنامه‌های رادیو گوش می‌دهند. همین‌طور ترجمه آثار مائو دارای اهمیت بود. این حرف در خود چوهر منطقی داشت. اما از آن جا که من می‌خواستم اراده‌گرایی انقلابی را حفظ کنم، قبول نمی‌کردم. حرف من این بود که می‌خواهم بروم و دیگران بیایند و آن کار خیری را که من در آن جا انجام می‌دهم دنبال کنند. در واقع ملفی شدن قرار شش ماهه ناشی از تفکر شکل‌نیافته عناصر تشکیل‌دهنده سازمان انقلابی نیز بود و قصد ندارم که تمامی اشکالات را به حساب اپورتونسیسم و حسابگری این یا آن فرد بگذارم. قرار اصلی ما این بود که من به چین بروم و گروه در طی اقامت شش ماهه من در چین، پس از انجام کارهای مربوطه در اروپا به ایران برود و من هم پس از انقضای شش ماه از طریق افغانستان به آن‌ها بپیوندم. شکل کار هم به این ترتیب بود که هر گروه پس از آمادگی‌های لازم عازم ایران می‌شد و یک نفر از گروه باقی می‌ماند و گروه بعدی را آماده می‌کرد. گروه‌ها هم پس از اعزام به ایران در آن جا به هم می‌پیوستند. اما چرا قرار عملی نشد؟ علت تغییر مسیر تفکر آدم‌های تشکیل‌دهنده جریان بود. نمی‌توان گفت که همه چیزهایی که اتفاق افتاد حقه‌بازی و از سر حب و بغض یا توطئه‌گری آدم‌ها بود و یا قصد عملی کردن برنامه، مبارزه یا انقلاب را نداشتند.

پس چرا برنامه‌تان را عملی نکردید؟

پس از رفتن من به چین رهبری سازمان انقلابی متوجه شد کارش در کنفدراسیون گرفته است. جنبش دانشجویی رو به رادیکالیزه شدن گذاشته و جبهه ملی هم تحت تأثیر چو رادیکال قادر نبود تنها هوادار حکومت قانونی دکتر مصدق باشد و کمی اهل ناقتانونی و هوادار مبارزه مسلحانه شده بود. سازمان انقلابی در عمل، در روند روزمره جنبش دانشجویی غرق شده بود. توجیه‌شان هم این بود که برای پیش برد مبارزه به جذب نیروی

جوانان نیاز داریم و با رادیکال شدن جنبش دانشجویی به تربیت و جذب جوانان پرداخته و سپس روانه ایران می شویم. ارائه این توجیه همان و ماندن آدم هایی که ضعف های انسانی داشتند همان. آدم هایی که قصد داشتند رهبر حزب بشوند، حال آن که قصد ما اصولاً ساختن حزب نبود. در همین زمان جنگ مسلحانه در سراسر آمریکای لاتین بر اساس راه و تفکر کوبا اوج گرفته بود. در لائوس و ویتنام جنگ مسلحانه درگیر شده و جنبش جوانان در غرب را تحت تاثیر قرار داده بود و تمامی این جو قرار های شش ماهه ما را پا در هوا ساخته بود.

در این فاصله تضاد های درون رهبری حزب توده هم تشدید شده بود. بر همین پایه در اواخر سال ۱۹۶۴ نامه ای از پراگ به وسیله رفیق نوایی به دست من رسید. این نامه از طرف پولاددژ، عضو سابق سازمان افسری حزب توده نوشته شده بود. در نامه صحبت از اختلاف در سازمان حزب توده ایران در پراگ بر سر خط مشی جنبش جهانی کمونیستی، سمت گیری به سوی گذار قهر آمیز و در نتیجه سمت گیری بسوی سازمان انقلابی و درخواست تماس طرح شده بود. بر همین پایه قصد داشتم به پراگ رفته و با پولاددژ تماس بگیرم. حتی از سفارت چکسلواکی در پکن ویزا هم گرفتم. اما چینی ها گفتند بهتر است از سفر به پراگ خودداری کنم، چون رویزیونیست ها گوش به زنگ هستند تا اشخاصی را که در چین بوده و اطلاعاتی دارند بر بایند. این شد که نامه را به اروپا فرستادم و گویا لاشایی، همراه فرد دیگری به پراگ رفته و با پولاددژ تماس برقرار کردند.

در کمیته مرکزی حزب توده هم اختلاف بالا گرفته و فراکسیون قدرتمندی متشکل از فروتن، سغایی، قاسمی، امیر خیزی، حسین نوروزی و عده ای دیگر از کادرهای حزب از خط سازمان انقلابی حمایت می کردند. در چنین شرایطی آدمی مثل رضوانی متوجه می شود دکانش گرفته است و دیگر توجهی به قرار شش ماهه نمی کند. چنین شرایطی باعث می شود تا آموخته هایی که در ضمیر ناخود آگاه جا پای محکمی دارند بروز نمایند. به باور ما در آن زمان ادامه تفکر توده ایسم، یعنی حزبی درست کنیم،

روزنامه ای چاپ بزنیم و کمیته مرکزی راه بیندازیم. در واقع تنها جای مسکو با پکن عوض شده بود.

در این اوضاع فروتن، سفایی و قاسمی از آلمان شرقی با سازمان انقلابی تماس گرفته و اعلام می کنند قصد دارند از آلمان شرقی خارج شوند. مسئولین سازمان انقلابی چنین ارزیابی می کنند که آن ها اتوریته حزب توده ایران هستند و خلاصه این بهترین راه رونق کار است. سازمان انقلابی فرار فروتن و سفایی از آلمان شرقی را سازمان می دهد. رهنما و ایرج سمیعی از اعضاء سازمان در شهر کلن با گذرنامه های خود به آلمان شرقی رفته و گذرنامه های خود را در اختیار فروتن و سفایی می گذارند و آن ها از آلمان شرقی خارج می شوند. قاسمی هم يك ماه پس از فرار فروتن و سفایی به حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی شکایت کرد که حزب توده حزبی غیر انقلابی و سربرار آلمان شرقی است و او دیگر نمی خواهد در آن حزب بماند. به این ترتیب شرایط خروج او هم فراهم شد و دست زن و بچه را گرفت و با آمدن به غرب به سازمان انقلابی پیوست.

در این وضعیت و جو عمومی بود که قرار شش ماهه عملاً به دست فراموشی سپرده شد. ضمن آن که سازمان انقلابی روز به روز قوی تر می شد و نیروی عظیمی به آن رو می آورد. ما در کنفدراسیون با ۲۰ نفر شروع کرده بودیم و به قول رضوانی "نیروی نو ظهور"، مرتباً به سازمان انقلابی رو می آوردند. رهبری سازمان انقلابی در چنین جوی درگیر شده بود و جریان قرار شش ماهه و برنامه های مربوط به آن به کلی از خاطر زوده شد. با چنین وضعیتی، رهبری سازمان انقلابی که در مقابله با قاسمی و فروتن و سفایی بر نظریه گروه پارتیزانی تاکید داشت و معتقد بود که خواهان حزب روزنامه ای نیست، به همان روش و سبک کار رو می آورد و با چاپ روزنامه و سازماندهی نیروی جذب شده در خارج از کشور به کار مشغول شد.

با این حساب ماندن تو در چین طبق دستوری تشکیلاتی بود.

بقیه به چه دلیلی باقی ماندند ؟

به يك معنی محصول دستوری تشکیلاتی بود و نبود. من خود تشکیلات بودم. از نظر تشکیلاتی و تقسیم کار، امر تبلیغات و آموزش و کادر سازی در چین بر عهده من گذاشته شده بود. دلایل سازمان برای اقامت من و سایر رفقا در چین را می توانم چنین خلاصه کنم.

یک - با وضعیتی که برای سازمان انقلابی پیش آمده بود، حضور من و دیگران در چین باعث سرافرازی ما در مقابل چینی ها می شد. البته چینی ها هم با آن فروتنی خاصی که داشتند سپاسگزار ما بودند و می گفتند: 'کاری که ما برای شما می کنیم در مقابل کار شما هیچ است. چون شما از زندگی خصوصی و شخصی خود گذشته و به چین آمده اید تا به انقلاب جهانی کمک کنید.'

دوم - اقامت ما در چین باعث افزایش اعتبار سازمان می شد. چون حضور کادرهایی از يك سازمان در چین خود به خود کسب اعتباری را به همراه داشت.

سوم - اقامت من در چین برای رفع مشکلات گروه های اعزامی ضروری بود. در ضمن در ترجمه آثار مائو و کارهای دیگری که مستقیماً جزو وظیفه تشکیلاتیم نبود نیز دست داشتم. در واقع هم در ساختمان سوسیالیسم در چین و هم ساختمان سازمان خودمان سهیم بوده و به صورت آچار فرانسه مصرف می شدم. از این فعالیت هم رضایت داشتم. نارضایتی من از آن جهت بود که بر پایه روحیه انقلابی در آن زمان می خواستم به هر قیمتی ایران بروم و چندین بار هم پیغام دادم تا کس دیگری را به چین نفرستند. اما همواره پاسخ می دادند که شش ماه دیگر دوام بیاور تا فرد مناسب دیگری را پیدا کنیم. بالاخره يك بار لاشایی به من نامه ای نوشت و اعلام کرد اگر مایل هستم حاضر است جای من به چین بیاید. در پاسخ او نوشتم بهتر است در مونیخ بماند، چون به رضوانی اعتقادی نداشتم. رضوانی ذهن و شعور فعالی نداشت. او اصولاً آدم خشک مغزی است. مغزش گچی است. تا این که بیژن حکمت را برای آمدن به چین پیشنهاد کردم که مخالفتی نداشت. اما او

عهده دار وظایف و فعالیت های اروپا بود و اعلام کرد ابتدا بایستی تکلیف آن کار ها روشن شود و کس دیگری وظیفه او را بر عهده بگیرد. حکمت در واقع وظیفه کلیه امور مربوط به سازماندهی و اعزام گروه ها به چین را بر عهده داشت. به این ترتیب در چین ماندگار شدم تا این که جلسه کادرها تشکیل شد و برای شرکت در آن به اروپا آمدم.

مدتی که در چین بودی چند گروه برای آموزش به چین آمدند ؟  
گروه ها چند نفره بودند و چه مدتی دوره می دیدند ؟

در مجموع ۶ تا ۷ گروه به چین آمدند که تعداد اعضای هر گروه بین ۳ تا ۸ نفر بودند. این گروه ها بین ۴ تا ۵ ماه در چین اقامت می کردند. نمی توان گفت این گروه ها با گذراندن دوره آموزش تئوریک و نظامی تبدیل به انقلابی حرفه ای شده و باز می گشتند. این سفر در واقع یک تور سیاسی - توریستی بود. بیشتر یک ماساژ روانی بود و در روحیه آن ها مؤثر می افتاد. افراد گروه به چین می آمدند، ارتش چین را می دیدند و قوت قلب می گرفتند که چنین نیرویی پشتیبان انقلاب ایران است. در ضمن دستی هم به تفنگ می زدند و مدت ۲۰ روز باز و بسته کردن سلاح را یاد می گرفتند و چنان که توضیح دادم تجاربی از انقلاب چین را که به صورت خلاصه آثار مانو تدریس می شد فرا می گرفتند. البته بیشتر آن ها زبان خارجی می دانستند و لزومی نداشت تا به خاطر این امر به چین بیایند. تازه برای فراگیری خلاصه شده این آثار و آن هم به چینی و ترجمه به زبان الکن مترجم فارسی. از این نظر اعزام افراد به چین بیشتر از جنبه روانی و تأثیر عمومی آن مد نظر بود. واقعیت امر این بود که، افرادی را که به سازمان جلب می شدند در واقع آلوده می کردیم. فلان جوان را از درس خواندن بیرون می کشیدیم، گذرنامه اش را در جوی آب می انداختیم و برایش گذرنامه جعلی صادر می کردیم. من در آن زمان یک تئوری داشتم و مسئولین سازمان انقلابی بر اساس آن عمل می کردند. بر اساس آن تئوری

می بایستی تمام پل های بازگشت را پشت سر این جوانان خراب کرد و آن ها را به عنصر حرفه ای تبدیل نمود. جوانی که با گذرنامه قاچاق به چین آمده بود در درون خود هم نوعی غیر قانونی بودن و خطر لو رفتن را حس می کرد. رضوانی تخصص خاصی در بهره گیری از چنین شرایط را داشت و این جوانان را آن چنان به وحشت می انداخت که آدمی که به راحتی می توانست در ایران یا خارج از کشور زندگی قانونی داشته و به عنوان عنصر تشکیلاتی و سازمانی هم سوخته نباشد، دربست به آدمی غیر قانونی تبدیل می شد. با گفتن این که "تو دیگر لو رفته ای و نمی توانی به ایران بازگردی". در این زمینه اگر بخواهی می توانم مورد علی صادقی را که با نام مستعار عباس فعالیت می کرد توضیح بدهم.

بگو.

علی صادقی دکترای فیزیک اتمی داشت و در پژوهش گاه اتمی فرانسه به عنوان متخصص درجه اول خارجی با حقوق ماهیانه ده هزار فرانک به کار مشغول بود و دولت ایران می خواست او را به عنوان استاد در دانشگاه استخدام کند. صادقی می توانست از کرسی استادی دانشگاه ده ها و صد ها جوان دانشجویی را به افکار سوسیالیستی نزدیک کند. در مقابل، رضوانی او را که اصولاً اهل تفنگ و جنگ نبود به صورت آدم غیر قانونی درآورد. پاسپورتش را توی چوی آب انداختند و همراه گروه اعزامی به کوبا او را راهی کوبا کردند. صادقی سپس به چین و بعد به منطقه اعزام شد و مدتی در عراق با گروه طالبانی بود تا این که به ایران رفت و دستگیر شد. سه چهار سالی را هم در زندان گذراند و پیش از انقلاب آزاد شد و تا امروز مشغول ادامه پیگیری همان خط سازمان انقلابی است. حتی پس از این که خود رضوانی هم این خط و فعالیت را رها کرده، صادقی در این خط باقی مانده است. او به عنوان رهبر حزب رنجبران با ۴، ۵ نفر دیگر در آلچیقی در منطقه کردستان نشسته و مشغول چرت زدن است. چهار سال پیش در سفرم به کردستان، پس از ۱۶ سال با علی صادقی ملاقات کردم و متوجه

شدم چون دیوار گچی شده است و تنها با ۲۰ کلمه صحبت می‌کند، چرا که با کسی تماس ندارد و از زندگی واقعی بریده است. به تصور این که هنوز سال ۱۹۶۵ است و قضیه محاصره شهر ها از طریق دهات مطرح است. با این باور که بایستی نیروی مسلح داشت. تازه گیریم چهار تا آدم مسلح هم داشتی، مگر این ارتش خلق می‌شود؟ آن هم در سرزمینی که خلق الله از پاسدار گرفته تا بسیجی و کمیته ای به جای شکلات کشی تفنگ دست گرفته است. این نتیجه از خود بیگانه کردن انسان هاست و روشن است با مسخ انسان ها، نظرات آن ها نیز هیچ انطباقی با واقعیت نخواهد داشت. حال این که این شخص می‌توانست استاد دانشگاه شده و انقلابی و سوسیالیست هم باقی بماند.

می‌خواستم بدانم در غیاب تو کار پخش فارسی رادیو پکن چگونه پیش می‌رفت؟

در چین ما سالانه يك ماه حق استفاده از تعطیلات را داشتیم. منتهی من به سختی می‌توانستم از این تعطیلات استفاده کنم، چون چینی ها کادری را که در غیاب من بتواند برنامه پخش فارسی را اجرا کند نداشتند. تا این که خسرو نراقی و بعد ها ه. ق. و پ. ن. به چین آمدند و من موفق شدم هر سال به مدت يك ماه برای گذراندن تعطیلات به اروپا بیایم و با وضعیت سازمان انقلابی از نزدیک روبرو شدم. پیش از تعطیلات هم مقداری برنامه رادیویی مانند تهیه رپورتاژ پیرامون بازدید از يك کارخانه و یا برنامه هنری و مسایل عام و عمومی را روی نوار پر می‌کردم تا در غیاب من برای پر کردن برنامه روز های شنبه و یکشنبه از آن استفاده کنند و مابقی برنامه ها را هم در غیاب من خسرو نراقی و ه. ق. تهیه و پخش می‌کردند. به این ترتیب اکثر تابستان ها به اروپا می‌آمدم و در اثر همین رفت و آمد ها بود که متوجه شدم اوضاع سازمان خیط است و رهبران سازمان عده ای را کنار گذاشته و هزار جور مشکل و دردسر ایجاد کرده اند. دفعه سومی که

برای استفاده از تعطیلات به اروپا آمدم منجر شد به تشکیل جلسه کادرها که خسرو نراقی، ه. ق. و پ و ن از چین پیغام دادند که تا تعیین تکلیف رسیدگی به اختلافات سازمان نیازی نیست به چین بازگردم.

ضمن صحبت به ماجرای بیماریت در دوران اقامت در چین اشاره کردی. می خواستم در این زمینه توضیح بیشتری بدهی. ماجرای بیماری من سابقه طولانی داشت که به دوران زندان مونیخ برمی گشت و از همان جا دچار زخم معده شدم. در چین پس از ۶،۵ ماه اقامت دچار خونریزی معده شدم و به بیمارستان رفتم. بعد ها دچار نوعی آلرژی شدم که دائم حالت سرماخوردگی و درد عضلانی و کمر درد داشتم. ابتدا گمان می رفت درد دیسک کمر است و به همین جهت به بیمارستان منتقل شدم و در همان جا برای اولین بار مزه طب سوزنی را چشیدم که در نتیجه دوره کوتاهی بهبود یافتم، اما بار دیگر دچار همان عارضه شده و مدت ۵ ماه در بیمارستان ضد رویزیونیستی (این نام را پس از انقلاب فرهنگی به آن بیمارستان داده بودند) بستری بودم که البته شب ها به مدت دو ساعت برای خواندن برنامه به اداره رادیو می رفتم و سپس به بیمارستان بازمی گشتم. در فاصله اقامت من در بیمارستان ماجرای جالبی برای پارساژاد که جزو گروه ما بود پیش آمد که بد نیست بگویم.

بگو.

پارساژاد پیش از بازگشت به اروپا در شانگهای متوجه می شود گذرنامه اش تمدید ندارد و به رفیق لی، مترجمش می گوید بایستی برای تمدید گذرنامه اش به کنسولگری ایران در پکن بازگردد (منظور از کنسولگری هم من بودم که مهر هایی برای تمدید گذرنامه و جعل اسناد ساخته و در اختیار داشتم) مترجم هم موضوع را باور کرده و تصور کرده بود ما واقعاً در پکن کنسولگری داریم. خلاصه پارساژاد از شانگهای به پکن بازگشت و پس از



تعمید گذرنامه اش توسط من به اروپا بازگشت.

مهر ها را در چین ساخته بودی ؟

من روزی خارج از روابط حزبی و بوروکراتیک، همراه با مترجم به یک مه‌رسازی رفته و نمونه مهر، یکی مربوط به سفارت ایران در کلن و دیگری کنسولگری ایران در مونیخ را دادم تا از روی آن ها برایم مهر بسازند. باید اضافه کنم در چین برای انجام هر کاری، هر چقدر هم کوچک می بایستی از اداره مربوطه نامه و اجازه نامه دریافت کرده و آن را به مسئول کار مورد نظر ارائه می دادی. در همین رابطه وقتی مه‌رساز نام و موقعیت مرا پرسید، مترجم پاسخ داد که: "این رفیق در اداره رادیو کار می کند و از طرف حزب به این جا مراجعه کرده است." و نشانی مرا به مه‌رسازی داد. من هم سفارش ساختن مهر ها را داده و از مه‌رسازی خارج شدم. در پی این ماجرا مه‌رساز جریان را از طریق شبکه حزبی و سلسله مراتب اداری گزارش کرده و به اطلاع مقامات حزبی رسانده بود. آن ها از این بابت بسیار ناراحت شده و بر اساس روحیه رسمی، قانونی و بوروکراتیکی که داشتند به من گفتند در چین نمی شود چنین کاری کرد. البته استدلال من این بود که چین کشوری است انقلابی و چرا باید با چنین کاری مخالف باشد. خلاصه زیر بار نرفتند. قبلا هم رضوانی و دیگران در زمینه ساختن مهر در چین اقداماتی کرده بودند که مقامات چینی نپذیرفته و استدلال کرده بودند که "این کار های غیر قانونی و زیرزمینی را در خارج از چین انجام دهید و هزینه آن را هم از بودجه سالیانه ای که دریافت می کنید بپردازید." می خواهم توجه کنی در کشوری سوسیالیستی چگونه روحیه قانون گرایی و بوروکراتیک وجود داشت.

این "بودجه سالیانه" چگونه پرداخت می شد ؟ به حساب سازمان انقلابی واریز می شد یا به حساب شخصی ؟

من در این کار دست نداشتیم. اما می دانستم بودجه سالیانه ۲۰ هزار دلار است. این پول گویا توسط رابط سازمان انقلابی از سفارت چین در پاریس دریافت می شد. آن ها آنقدر بی عرضه بودند که موفق نشده بودند یک حساب بانکی به نام سازمان بازکنند. یکی از شکایاتی که فیروز فولادی از رهبری سازمان داشت همین بود. او می گفت: "این ها سازمان نیستند. بچه هستند. ۲۰ هزار دلار پول نقد را آورده اند تحویل من داده اند و من در خانه ام نگه می دارم." بعد ها شنیدم فولادی گویا مقداری از آن پول را خرج کرده و به سازمان ۷ هزار دلار بدهی بالا آورده بود. البته ۲۰ هزار دلار بودجه خشک سازمان انقلابی بود و ربطی به هزینه های دیگر چون بلیط هواپیما، دوره اقامت گروه ها در چین و مهمانی هایی که به خاطر آن ها برپا می شد نداشت.. این ۲۰ هزار دلار بودجه ارزی و کمک مالی بود.

برای کار در اداره رادیو حقوق هم می گزفتی ؟

بله، همه ما به عنوان کارشناس حقوق ماهیانه می گرفتیم. حقوق ماهیانه من ۶۰۰ یوان بود و این ۵۰ یوان بالاتر از حقوق ماهیانه مانوتسه دون و لیو شائوچی بود. آن ها به عنوان رهبر حزب و رئیس جمهوری ماهیانه هر کدام ۶۰۰ یوان می گرفتند و این بالاترین مقدار حقوق بود. چون لای نخست وزیر جمهوری توده ای چین ماهیانه ۵۰۰ یوان می گرفت. البته این گونه طبقه بندی حقوق در واقعیت امر معنی نداشتند، چون آن ها اصولاً نیازی به پول نداشتند. تازه من هم خرجی نداشتیم. اتومبیل، منزل، نظافت، شستشوی البسه و تمامی این گونه خدمات همه مجانی بودند. تنها خرج غذا و سیگار را خودمان می پرداختیم که آن هم بسیار ارزان بود. خرج هر وعده غذا حد اکثر ۸ تا ۱۰ فن، یعنی چیزی کمتر از یک یوان بود. قیمت یک کارتن سیگار تولید شده در آلبانی که من مصرف می کردم ۲ یوان بود. گاهی آخر هفته ها به رستوران های خارج از محل اقامت می رفتم و دوستانی را مهمان می کردم و همه این ها برای من ماهیانه حداکثر ۴ - ۵۰ یوان خرج برمی داشت. ۶۰۰ یوان باقی مانده از حقوق من دست نخورده در

کشوی میز اطاق کارم در اداره رادیو باقی می ماند. اولین بار که به من حقوق پرداخت کردند، نپذیرفته و آن را به شعبه کارپردازی اداره رادیو پس فرستادم. در پی این ماجرا رفیق مسئول حزبی در رادیو، خانم دن مرا به اطاق خود دعوت کرده و گفت: "رفیق این حقوق شماست. این جا اداره است، بودجه ای دارد و سلسله مراتبی و طبق لیستی بر اساس بودجه مربوطه حقوق پرداخت می شود. شما می توانید این پول را دریافت کنید و به عنوان کمک به سازمانتان یا هر کجا که خواستید بدهید. در هر صورت من نمی توانم این پول را در اطاقم نگاه دارم." بهرحال من مدت سه ماه از دریافت حقوق خودداری کردم. بعد ها نیز حقوقم را می گرفتم و در کشوی میز اطاقم می گذاشتم. بالاخره حقوقم را به ارز خارجی تبدیل کرده و مقداری را برای سازمان و بقیه را برای رفیقی در مونیخ می فرستادم تا به زن و بچه ام بدهد. وقتی با آلمان بازگشتم معلوم شد آن رفیق گرفتاری مالی داشته و یک شاهی از پولی را که برای زن و بچه ام می فرستادم به آن ها نداده است.

در دوران انقلاب فرهنگی حقوق ماهیانه شما را کاهش دادند ؟

نه، حقوق کارشناسان خارجی استثنا بود. کارمندان بومی اداره رادیو، یعنی کادرهای روشنفکری و دانشگاه دیده ماهیانه ۴۵ تا ۵۰ یوان دریافت می کردند که از این مبلغ ماهیانه ۱۰ یوان برای مسکن، ۲۰ یوان خرج کوپن غذای ماهانه در رستوران محل زندگی و بقیه صرف احتیاجات روزمره می شد. شاید ماهیانه ۵ یوان هم برای پس انداز کردن باقی می ماند. در واقع بالاترین حقوق یک روشنفکر و کادر بومی هم رده کارشناسان خارجی از ۵۵ یوان بیشتر نمی شد. یک کارگر متخصص حقوقی به مراتب بیشتر می گرفت. چیزی در حدود ۱۶۰ تا ۲۰۰ یوان.

امکان خرید اجناس خارجی را هم داشتید ؟

کارشناسان خارجی می توانستند يك سوم حقوق خود را به طور رسمی به ارز خارجی بدل کرده و با آن از طریق سفارش از هنگ کنگ رادیو، ضبط صوت و سایر کالا های مورد علاقه خود را بخرند. اغلب کارشناسان خارجی آن چه را که پس انداز می کردند، صرف خرید اشیاء عتیقه و تابلو های قدیمی کرده و در بازگشت به اروپا به قیمت های گران به فروش می رساندند. البته این در مورد افرادی چون من که در این عوالم نبودند صادق نبود.

تفاوت پلیس سیاسی و روش های پلیسی در چین نسبت به سایر کشور های سوسیالیستی، مثلاً شوروی چگونه بود ؟

تصوری که از پلیس سیاسی مانند ك. گ. ب. در شوروی یا کشور های اروپای شرقی وجود دارد در چین موجود نیست. اگر کسی به چین سفر می کرد و با ساخت سازمانی و اجتماعی آن آشنائی نداشت ممکن بود تصور کند که پلیس سیاسی در جامعه حضور ندارد. در چین محال بود انسان افرادی را در خیابان ها با سر و وضعی مشکوک و پلیسی ببیند. تمام خلق الله در چین يك رنگ و يك شکل بودند. اما این به آن معنی نبود که در آن جا هیچ نوع سیستم کنترل در میان نبوده و کسی مراقب اوضاع نبود. چینی ها این موضوع را به روش توده ای حل کرده بودند. به این معنی که هر کس در هر ارگانی کار می کرد، از اوضاع محل فعالیت خود، تحت عنوان گزارش کار روزانه زیر شعار "به خلق خدمت کنیم" به مقامات مسئول خود گزارش می داد. برای مثال در اداره رادیو مترجمین که روزانه با ما کار می کردند همین روش را اعمال می کردند. در این گونه سیستم گزارش دهی کلیه فعالیت ها و اتفاقات روزانه و چگونگی رفتار و اعمال و تماس با سایرین و گفته ها و شنیده هایی که مجموعه ای از نظرات دیگران را منعکس می کرد به مسئول حزبی گزارش می کردند. به این ترتیب در عمل زندگی افراد، به ویژه خارجی ها در مجرای گزارش دهی حزبی قرار گرفته و شبکه حزبی مسئول

هر بخش موظف به ارزیابی گزارشات و ثبت و انتقال اطلاعات به رده بندی های بعدی بود. مثلا در دُرُوش بار گزارش ها از طریق سلسله مراتب در نهایت به دست مرکزیت حزبی می رسید و آن ها موظف بودند تک تک گزارش های مربوط به هر فردی را ارزیابی و بر طبق رهنمود های مربوطه حزبی طبقه بندی کنند. برای مثال موضع افراد در قبال انقلاب فرهنگی، اظهار نظر ها و مناسبات این یا آن فرد و دسته مورد ارزیابی قرار گرفته و پس از طبقه بندی و تنظیم اطلاعات به ارگان بالاتر ارائه می شد. به این ترتیب دستگاه حزبی به طور روزانه از افراد تصویر مشخصی در دست داشت.

می توانی از این گونه موارد نمونه هایی را توضیح دهی ؟  
در این زمینه می توانم به موضوع محدودیت مسافرت در چین اشاره کنم. چینی ها تحت عنوان این که موظف به حفظ امنیت رفقای خارجی بودند همراه به دنبال آن ها کسی را به عنوان مترجم یا راهنما روانه می کردند. برای مثال يك خارجی آزاد نبود وقتی به شانگهای می رود به تنهایی در خیابان قدم بزند، یا اگر به نانکن رفت ماشینی کرایه کند و به روستا های اطراف برود. تمامی مسیر سفر يك نفر خارجی در چین، از مسیر پرواز از پکن و چگونگی بازدید از شهر های مختلف، آثار تاریخی، کارخانه ها، رفتن به کنسرت، چگونگی صرف غذا و بازگشت به هتل محل اقامت و غیره همه از پیش برنامه ریزی شده و سازمان یافته بود و همه این ها به نام حفظ امنیت و آسایش رفقای خارجی انجام می گرفت.

چه "حفظ امنیتی" ؟ مگر خارجی ها را چه خطری تهدید می کرد ؟

این مطلب را يك بار از رفقای چینی پرسیدم. استدلال آن ها این بود که نمی خواهند اتفاقات ناگواری همانند آن چه در شوروی برای خارجی ها رخ

داد، در چین رخ بدهد. آن‌ها می‌گفتند "ما در چین هنوز عناصر ضد انقلابی داریم و احتمال دارد اگر رفیقی خارجی بدون محافظت و به تنهایی به خیابان برود، به دست یکی از این عناصر به قتل برسد و آن گاه تبلیغات گسترده‌ای علیه چین در سراسر جهان برپا شود. ما مایل نیستیم با چنین وضعیتی روبرو شویم". البته این نحو استدلال در واقع پوشش قضیه کنترل بود. مثلاً در همان محل اقامت ما برای هر طبقه يك نفر چینی مسئول نظافت اطاق‌ها و راهرو و تأمین آب گرم مصرفی افراد ساکن هر طبقه بود. يك بار ساعت ۲ نیمه شب در آپارتمان نوایی بودم که مأمور نظافت طبقه به بهانه آوردن آب گرم وارد اطاق شد و به چینی گفت: "نی‌ها تون جمه شویی" یعنی سلام رفیق، آب. و با نشان دادن ترموس توضیح داد که برای ما آب گرم آورده است. نوایی که در دوران زندگی در باکو و مسکو مارگزیده شده بود و همه جا عناصر ك. گ. ب. را می‌دید گفت: "این پدر سوخته ساعت ۲ بعد از نصفه شب سلام کنان برای ما آب گرم آورده است. نه آقا، این آمده سرك بکشد و ببیند ما به چه کاری مشغول هستیم".

نمونه دیگری که به خاطر دارم در مورد سفر عده‌ای از کارشناسان فرانسوی به چین بود. در بین اعضاء این عده يك زن معلم فرانسوی بود که به تاریخ باستانی چین علاقه داشته و در این زمینه مطالعاتی کرده بود. او روزی هنگام بازدید گروه از شهر خان چو از هتل خارج شده و با تاکسی برای بازدید به یکی از دهات اطراف شهر می‌رود. او پس از رسیدن به دهی توسط پیرزن‌هایی که روزگاری پاهایشان را در قالب‌های گچی می‌بستند محاصره می‌شود. زن‌ها به او هجوم آورده و قصد داشتند ببینند آیا او هم چون همه زنان نژاد غیر چینی دم دارد یا نه که در این بین مترجم گروه متوجه غیبت طولانی او شده بود پس از تحقیق از کنوپراتیو تاکسی رانان و پرس و جو از راننده تاکسی خود را به دهکده رسانده و دختر فرانسوی را نجات می‌دهد.

ماجرای دم داشتن زنان نژاد غیر چینی چه صیغه‌ای بود ؟

الان خواهم گفت. من با این زن فرانسوی که ساکن درُوش بود و زبان آلمانی را به خوبی می دانست درباره موضوعی که برایش رخ داده بود صحبت کردم. او که با تاریخ کهن چین آشنائی داشت معتقد بود چینی ها مردمانی خرافاتی هستند و پس از گذشت این همه سال از انقلاب هنوز تغییر نکرده اند. به گفته او زنان روستایی چینی معتقد بودند زنان سفید پوست با بینی های کشیده و سینه های برجسته و اصولاً همه نژاد سفید پوست نواده شیطان بوده و دارای دم هستند. به همین جهت هم وقتی زنان سالخورده آن دهکده او را محاصره کرده بودند قصد داشتند زیر دامن او را ببینند و مطمئن شوند دم دارد یا نه ؟ با توضیح این ماجرا می خواستم اضافه کنم که سفر آزادانه در چین اصولاً ممکن نبود و سوای مساله امنیتی و کنترل خارجی ها ناشی از چنین زمینه و عواملی نیز بود. چینی ها می گفتند بایستی "چینی چینی بماند" و این مورد انتقاد من بود. تیلور و انعکاس این تفکر به این صورت بود که حتی کمونیست های چینی و کادرهایی که با ما هم کار و هم کاسه بودند برایمان غریبه بودند. ما نه خانواده آن ها را می شناختیم، نه می دانستیم کجا زندگی می کنند و يك بار برای نمونه هم که شده ما را به منزلشان دعوت نکردند.

این روحیه محمول فرهنگ چین بود یا این که فشار حزب آن ها را به چنین رفتاری می کشاند ؟

به نظر من هر دوی این عوامل با یکدیگر هماهنگی پیدا کرده بودند. به این معنی که حزب از یکسو قصد منزّه نگاه داشتن جامعه چین را داشت و نسی خواست عناصر خارجی بر آن تاثیر بگذارند و از سوی دیگر از خرافاتی بودن عناصر عقب مانده فرهنگ جامعه شرمنده بوده و با کنترل شدید کوشش داشت تا مانع آن شود که خارجی ها با این مظاهر عقب ماندگی جامعه چین روبرو شوند. چنین سیستم کنترلی با هم آهنگی دو جانبه زمینه فرهنگی و ساختمان حزبی برقرار شده بود. اگر بخواهی می توانم در

توضیح این عامل منزله طلبی در چین مثالی بزنم.

بگو.

در اداره رادیو دوستی داشتیم بنام چن. روزی در يك هوای بارانی متوجه شدم که چن بارانی ندارد و چون دو بارانی داشتیم یکی از بارانی هایم را به او دادم. چن بارانی را پوشید و پس از پایان کار در اداره رادیو از اطاق من بیرون رفت تا به منزل برود. پس از رفتن او کنار پنجره ایستادم و متوجه شدم پس از خروج از ساختمان بارانی را از تن خارج کرده و تا کرده و زیر لباس خود پنهان ساخت و سپس به راه خود ادامه داد. از آن پس هیچ گاه آن بارانی را به تن چن ندیدم. يك بار وقتی علت این امر را از او پرسیدم در پاسخ گفت: "رفیق نمی شود. نگاه کن در این جا همه يك رنگ و يك شکل هستند و همگی لباس ارمک يك رنگ و يك مدل به تن دارند و اگر من این بارانی را به تن کنم انگشت نما می شوم. متهم خواهم شد که رویزیونیست بوده و تحت تاثیر خارجی ها قرار گرفته و غیر چینی هستم."

در دوران اقامت تو در چین ماجرای دعوت از اشرف پهلوی برای سفر به آن کشور پیش آمد. این ماجرا بحث های زیادی را درباره ماهیت جمهوری توده ای چین و سیاست خارجی آن در بین جنبش چپ ایران دامن زد. می خواستم عکس العمل شما را در این باره بدانم.

به خاطر دارم در جریان دهمین سالگرد کنفرانس باند ونگ در اندونزی، در میان چینی ها صحبت از برقراری مناسبات دیپلماتیک با ایران در میان بود. شبی در یکی از میهمانی های رسمی در پکن که رهبران چینی شرکت داشتند و ما هم دعوت شده بودیم، چوئن لای سر میز ما آمد و مترجم ما من را معرفی کرد و گفت: "رفیق رامین از ایران". چوئن لای گفت: "آه بله ایران. ما بزودی با ایران مناسبات دیپلماتیک برقرار خواهیم کرد." وقتی ماجرا



را پرسیدم، چون لای گفت: "آقای علی بوتو رهبر پاکستان پا درمیانی کرده و ما در چندروز آینده به باندونگ می رویم و خواهر شاه، اشرف پهلوی هم به آن جا می آید و ما او را به چین دعوت خواهیم کرد. ما در نظر داریم مناسباتمان را با ایران آغاز کنیم و این به نفع ایران و به نفع انقلاب ایران است." من این مطلب را با نوایی و سایر رفقای ایرانی در میان گذاشتم و همه سخت برافروخته بودیم. خُب ما همگی سخت ضد شاهی بودیم و آن هم تا بیخش و این حرف ها را نمی فهمیدیم. چین توده ای هم برای ما امید انقلابی و پایگاه انقلاب بود. خلاصه اعتراض را شروع کرده و گفتیم از این پس دیگر در اداره رادیو کار نخواهم کرد. در پی این ماجرا خانم دن منشی حزب در رادیو و آقای مه نی رئیس اداره رادیو مرا خواستند و قرار شد با آن ها در این باره صحبت کنم. به آن ها گفتم "چگونه ممکن است اشرف پهلوی، ملکه هروئین، چنایتکار، عامل کودتای ۲۸ مرداد، یعنی همه آن چه ما در تبلیغاتمان اعلام می کنیم به چین بیاید. به چین انقلابی، به چینی که هنوز از طرف رژیم ایران مورد حمله تبلیغاتی قرار دارد. مردم ایران نمی توانند بپذیرند چین با رژیم شاه رابطه برقرار کند و این موضوع در روحیه مردم مبارز ما تاثیر بسیار منفی و مخربی باقی خواهد گذاشت." پس از سخنان من رفیق مه نی رو کرد به من و گفت: "رفیق رامین من موقعیت شما را کاملا احساس می کنم، چون به یاد دارم وقتی در دوران جوانی در جریان انقلاب مسئول جنبش دانشجویی در شانگهای بودم و در حال مبارزه رویاروی با کومین تانگ بودیم، ناگهان شایع شد استالین و دولت شوروی قصد برقراری مناسبات دوستی با حزب کومین تانگ را دارند و می خواهند از چانکایشک دعوت کنند. من هم در همان زمان احساس امروز تو را داشتم و به همین جهت موقعیت تو را درک می کنم. بهر حال نظر شخصی من این است اگر قرار باشد با ایران مناسباتی برقرار کنیم در درجه اول مشاوره و نظرخواهی از انقلابیون ایرانی را در مد نظر خواهیم داشت. یعنی آنان باید از ابتدا با چنین مناسباتی موافقت کنند و ما نمی توانیم از بالای سر آن ها چنین کاری بکنیم." خانم دن هم همین حرف ها را تکرار کرد.

در پایان هم رفیق مه شی اضافه کرد: "من جزو هیئت نمایندگی جمهوری توده ای چین در کنفرانس باندونک هستم و همراه رفیق چوئن لای و ژنرال چن بی وزیر خارجه و همسرش خانم چن لی عضو کمیته مرکزی حزب که عضو لیست میهمانداران است به باندونک خواهم رفت. خانم چن لی قرار است در این سفر اشرف پهلوی را به چین دعوت کند تا در مسیر بازگشت به ایران در چین توقف نماید. من عین گفته های شما را به آن رفقا اطلاع خواهم داد. نظر خود من این است که در این مورد بایستی دست نگاه داریم. ماجرا به همین جا خاتمه یافت. من هم پیش از خداحافظی گفتیم: "اگر قرار شد اشرف پهلوی به چین بیاید خواهش می کنم برای من، نوایی، خسروی، ه. ق. و ملیح الزمان بلیط هواپیما تهیه کنید تا پیش از ورود اشرف، خاک جمهوری توده ای چین را ترك کنیم. چرا که به نظر ما شما نمی توانید هم زمان دو گونه مهمان داشته باشید." همین مطلب را هم به سازمان اطلاع دادم. رضوانی که لنگه رادمنش بود و معتقد بود هر چه ارباب بگوید باید انجام داد اطلاع داد که "این کارها درست نیست" و این نظر او باعث دعوا و مراقبه حسابی ما شد.

ماجرای سفر اشرف از باندونک به چین انجام نشد. حال ناشی از استدلالات ما بود یا دعوت انجام شده و اشرف نپذیرفته بود نمی دانم. هر چند فکر می کنم اشرف مکار تر از آن بود که چنین دعوتی را رد نماید. او قبلا با دعوتی مشابه به شوروی رفته و با استالین ملاقات کرده بود. به اعتقاد من چینی ها روی تحلیل خود و نظرات ما به این عقیده رسیده بودند بایستی دست به عصا تر راه بروند. یعنی این که هنوز برقراری مناسبات با ایران را زود تشخیص داده بودند. در زمینه گفتگو و خلق و خوی انقلابی رفیق مه شی بد نیست به این مطلب هم اشاره کنم که پس از چندی او را به عنوان رویزیونیست و ضد انقلابی دستگیر کرده و به رسم انقلاب فرهنگی دولا کرده و کلاه بوقی بر سرش گذاشتند و به کار نظافت مستراح های رادیو پکن گماردند.

www.iran-archive.com

گفتگوی ششم

فرانکفورت، فروردین ۱۳۶۶



گفتگوی امشب را می خواستم به زندگی سرهنگ نوایی که در دوره اقامت در چین با او آشنا شدی، اختصاص دهیم. اگر موافق هستی از همین جا شروع کنیم.

عابدین نوایی از نخستین فارغ التحصیلان دانشکده افسری ایران و هم دوره ارتشبد آریانا بود. او موضوع هم دوره بودن با ارتشبد آریانا را همواره به اشکال گوناگون یادآور می شد، تا مبادا درباره مدارج نظامی او که می بایستی چون آریانا ارتشبد شده باشد اشتباهی در ذهن کسی رخ دهد و او را هنوز "سرهنگ نوایی" خطاب کنند. نوایی انسانی سخت مردم دوست و میهن پرست بود و وطنش را به مفهوم اخص کلمه می پرستید و شیفته مردم ایران بود. نوایی در دوران اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، افسر جوانی بود که از حضور قوای بیگانه در کشورش رنج می برد. او تعریف می کرد يك بار همراه با آریانا که آن روزگار منوچهری نام داشت، در حین سفر از جنوب کشور ناظر رنج بردن زن حامله ای که در کوبه قطار جای نشستن نداشته است بوده، حال آن که سربازان انگلیسی در همان کوبه های قطار سرگرم خوردن و نوشیدن و تفریح بوده اند. نوایی می گفت: "با مشاهده این وضعیت به حدی از کوره دررفتم که رو کردم به آریانا و گفتم: "این وضع وطن من است که زن جوان ایرانی باید سرپا بایستد و رنج ببرد و سربازان بیگانه در برابر چشمان ما غرق در عیش و نوش باشند. الان می روم و به آن ها حکم می کنم جای خود را به این زن حامله بدهند و اگر تمرد کنند با اسلحه کمری جوابشان را خواهم داد." نوایی می گفت آریانا که متوجه برافروختگی بی حد و حصر او شده بود بازوی او را محکم چسبیده و گفته بود: "عابدین آرام باش. دیری نخواهید پائید که خدمت این ها و نوکران داخلیشان برسیم و وطن را از شر وجودشان پاک کنیم." نوایی سپس با حالتی افسرده اضافه می کرد که "آقا حالا بیش از سی سال از این گفته آریانا می گذرد و ایشان به جای ادای وظیفه ملی و سربازی خود، در رکاب شاه و اربابانش علیه مردم شمشیر می زند و به درجه ارتشبدی رسیده و

آجودان پسر رضا خان شده است و من در این گوشه دنیا به جرم عشق به مردم و میهنم غم غربت می خورم.

در ابتدای صحبت به شرکت عابدین نوایی در قیام افسران

خراسان اشاره ای کردی. ماجرا از چه قرار بود ؟

نوایی در سال ۱۳۲۴ به همراه عده ای از افسران لشکر خراسان بر علیه دولت مرکزی شورش کرده و هنگامی که به سوی گنبد کاووس در حرکت بودند مورد حمله مأمورین مسلح دولت قرار گرفته و عده ای از آن ها، منجمله رهبر شورش، سرگرد اسکندانی کشته شدند. پس از درهم شکسته شدن شورش، افسران باقی مانده در اطراف شهر گرگان، در جنگل های آن ناحیه پنهان شدند و موفق شدند توسط یکی از افسران با مسئول آن زمان حزب توده در گرگان، یعنی احمد قاسمی تماس برقرار کنند. افسران قیام خراسان از قاسمی تقاضای کمک می کنند، اما او از اقدام آن ها اظهار بی اطلاعی کره و اعلام می کند از مرکز هیچ دستوری پیرامون آن که چنین تبانی بایستی رخ دهد دریافت نداشته و کار آن ها را غیر معقول می داند. افسران قیام خراسان پس از چند روزی که در جنگل های آن ناحیه مخفی می مانند به وسیله رابط حزبی و سپس با کمک نیروهای ارتش شوروی که در آن منطقه بوده و گرگان را در اشغال داشتند به سمت شوروی گسیل داده می شوند. نوایی می گفت: "ما پرسیدیم ما را به کجا می برید، ما می خواستیم قیام کنیم و شما ما را دارید خارج می کنید" و اضافه کرد "روس ها به ما گفتند شما به شوروی می روید و شش ماه دیگر به ایران برگشته و در همین شمال ایران حکومت خلقی برپا می کنید". نوایی می گفت: "ما را با کامیون های ارتشی از طریق مرز شوروی به آن کشور انتقال دادند و مدتی در آن جا بودیم تا وقایع آذربایجان پیش آمد. روس ها ما را که همه افسران تحصیل کرده و تعلیم دیده بودیم با بروز وقایع آذربایجان بلافاصله به آن جا فرستاده و اکثر افسران اعزامی مشاغل حساس را در ارتش جدید التاسیس

آذربایجان، یعنی ارتش فرقه دموکرات آذربایجان بر عهده گرفتند.<sup>۹</sup> نوایی، میلانی، پناهی و سرهنگ آذر چهار افسری بودند که به آذربایجان آمده و هر یک مسئولیت یکی از رکن های ارتش فرقه دموکرات را بر عهده گرفتند و هر چهار نفر به درجه ژنرالی ارتقاء یافتند. نوایی رئیس سررشته داری ارتش فرقه شد. او می گفت: "تمام مدتی که در آذربایجان خدمت می کردم این احساس را داشتم که کارم یک کار میهنی نیست و با آن طرف آبی ها در تضاد افتادم (۶). با حمله ارتش به آذربایجان، عوامل باند روسی در فرقه دموکرات که زود تر از ماجرا خبردار شده بودند، ۲۴ ساعت پیش از حمله ارتش، آذربایجان را به سمت مرز چلغا ترک کرده بودند. اما دیگران که از ماجرا بی اطلاع بودند در آذربایجان باقی مانده و دستگیر شده یا جان باختند."

ضوه نوایی چگونه موفق به فرار شد ؟  
ماجرای جالبی دارد که از زبان خود او شنیدم. نوایی می گفت: "در تبریز بودم که متوجه شدم شهر شلوغ و غیر عادی است. در همین اوضاع و احوال به افسری آشنا بنام سروان بیگدلی برخوردم و ماجرا را پرسیدم. بیگدلی گفت: "نوایی بساطت را جمع کن و برو به طرف مرز که ارتش الان می رسد. دیگران پیش از تو رفته اند" این شد که با شتاب خود را به دفتر نخست وزیری رساندم و بلافاصله سراغ جهانشاه لو که پسر دایی من و معاون پیشه وری بود رفتم. وارد که شدم دیدم جهانشاه لو مشغول جمع آوری اثاثیه اش است و با مشاهده من گفت:

"چه خوب شد که خودت آمدی. می خواستم به سراغت بیایم و اطلاع دهم که زودتر این جا را ترک کنی."

پرسیدم:

"مگر چه شده است ؟"

گفت:

"هیچی، معطل نشو. باید فوراً برویم"

این شد که همراه با ملیح الزمان همسرم و راننده با چپپ به سمت مرز حرکت کردیم. در یکی از قصبیات میان راه هم ژاندارم ها مانع ایجاد کرده و چاده رابسته بودند که درگیری و تیراندازی رخ داد تا به مرز جلفا رسیدیم و دیدیم غوغا برپاست و سه چهار هزار نفر پشت مرز ایستاده اند و مرز هم بسته است. علت بسته بودن مرز هم این بود که تا رسیدن ما ۸ الی ۱۰ هزار نفر از مرز عبور کرده بودند. بالاخره پس از مدتی انتظار عده ای از افسران که ما را می شناختند به این سوی مرز آمده و ما را دسته دسته از مرز عبور داده و به این ترتیب از مرگ نجات پیدا کردیم.

و به این ترتیب زندگی طولانی در غربت او آغاز شد.

آن هم چه زندگی ای که بقول خود او "عبور از مرز همان و ماجرا هایی که بر سر من آمد همان". نوایی می گفت: "در آن سوی مرز غوغایی بود و انواع و اقسام آدم ها درهم می لولیدند. تا این که ما را به طرف باکو انتقال دادند. در باکو باغی معروف بنام باغ سبز را در اختیار مسئولین فرقه و افسران ارشد آن گذاشتند که در آن ماجرا های زیادی اتفاق افتاد. از جمله نزاعی که بین باند غلام یحیی بر سر تقسیم غنائم چند کامیونی که از آذربایجان آورده بودند درگرفت. یا به خاطر دارم شبی میان دو تن از افسران فرقه بر سر يك قالی نزاعی درگرفت و یکی از آن ها چاقویی را برداشته و قصد داشت آن را به دو قسمت تقسیم کند."

نوایی خاطرات زیادی از دوران اقامت در باکو و دوران سخت زندگی در آن جا داشت. به گفته او سال های قحطی پس از پایان جنگ بین الملل دوم، مهاجرین "از پیت حلبی چای می خوردند" یا "جیره روزانه قندی که می گرفتند به يك حبه هم نمی رسید". سال هایی که قحطی بیداد می کرد و در برخی از نقاط شوروی گرسنگی تا آن جا پیش رفته بود که "مردم گوشت آدم می خوردند".

اولین سال های مهاجرت نوایی به این ترتیب سپری می شوند. سال های گرسنگی و سرکوب و اختناق پلیسی که کسی جرأت حرف زدن نداشت.



سال هایی که به قول نوایی "کافی بود زبان باز کنی تا باند فرقه ای رقیب تو را به هواداری از رزم آرا متهم کند و کلکت کنده شود" سال هایی که "بسیاری از کادر های شرافتمند را به جرم جاسوسی دستگیر کرده و به سیبری تبعید کردند".

نوایی می گفت: "همان سروان بیگدلی که به من پیشنهاد کرد به شوروی فرار کنم چهار سال در سیبری تبعید بود و بقیه در هراس از این که هر لحظه دستگیر شده و به سیبری تبعید شوند". سالیان دراز دوران مهاجرت نوایی در باکو در چنین فضایی سپری شد.

### زندگی روزانه نوایی در باکو چگونه می گذشت ؟

من از نوایی درباره وضعیت امرار معاش مهاجرین در باکو و گذراندن زندگی آن ها پرسیدم. او می گفت: "از طرف صلیب سرخ شوروی ورقه هویتی به ما داده و مسکن فقیرانه ای در اختیارمان گذاشته بودند. در واقع سر خرج صلیب سرخ شوروی بودیم. بعد ها برای این که وضعمان بهتر شود به ما گفتند دانشجوی بشویم و ما همه سر پیری و در سنین بالا اکثراً دانشجوی دانشکده دانشکده علوم و تاریخ شده بودیم. من و میلانی هر دو دانشجوی دانشکده تاریخ بودیم. ژنرال میلانی چون چیزی توی کله اش نمی رفت به میلانی گچه مشهور بود. اما چون عرق آذری داشت، داستان بابک خرمدین را خوب می دانست و درباره هر موضوع تاریخی و اجتماعی که از او می پرسیدند به صحرای کربلای بابک خرمدین می زد. برای مثال اگر از او درباره ناپلئون سوال می کردند، در جواب می گفت: "ناپلئون آدم بزرگی بود، همان طور که بابک خرمدین. . . " و داستان بابک خرمدین را شرح می داد. بهر حال میلانی با ماجرای بابک خرمدینش آنقدر مسئولین دانشگاه را عاصی کرد تا این که بالاخره به او درجه دکترای تاریخ دادند."

به اعتقاد نوایی مهاجرین در شوروی وضعیت رقت باری داشتند و کسی جرأت لب باز کردن نداشت. او درباره حضور ملامصطفی بارزانی در باکو ماجرای او را تعریف می کرد که بد نیست نقل کنم. نوایی می گفت: "پس از

شکست جنبش کردستان ملا مصطفی بارزانی همراه ایلش به باکو آمده بود و تنها کسی بود که زیر تیغ ک. گ. ب. نرفت. ماجرا از این قرار بود که ملا می‌خواست به مسکو برود و در کرملین پیرامون وضعیتش با مسئولین دولت و حزب گفتگو کند، اما به او اجازه نمی‌دادند و طبق قوانین شوروی هم مسافرت بدون کسب اجازه ممنوع بود. تا این که ملا کلافه شده و یک بار بدون کسب اجازه به مسکو رفته و پشت دیوار کرملین پتویش را پهن کرده و همان جا بست نشسته و گفته بود: "تا با مسئولین ملاقات نکنم از این جا نمی‌روم" که گویا نتیجه هم گرفته بود. این رفتار شجاعانه مدت ها نقل مجلس و محفل مهاجرین بود."

به گفته نوایی "ملا همان شیوه کردیش را در آن جا هم حفظ کرده بود. منزلش چون خانقاهی بود که مرتب میهمانان به آن رفت و آمد داشتند. ۵۰، ۶۰ دست رختخواب هم دم دست داشت که شب ها پهن کرده و مهمان ها همان جا اطراق می کردند. ملا آن حالت قبيله ای خودش را در شوروی هم حفظ کرده بود."

خود نوایی وضعیت شوروی را چطور تحمل می کرد ؟

نوایی می گفت: "وضعیت ما مشقت بار بود، از طرفی در درون حزب و فرقه عواملی بودند که پیش آن ها انسان جرات حرف زدن نداشت و از طرف دیگر امکان مقاومت یا اصلاح شرایط از راه مقاومت جمعی هم به علت جو پلیسی امکان نداشت. تنها چیزی که گذران زندگی را کمی قابل تحمل تر می کرد تعطیلات تابستانی بود که برای کادر ها در نظر گرفته شده بود. به این ترتیب که سالی یک بار طبق روال احزاب برادر تعداد معینی کوپن برای استفاده از تعطیلات تابستانی در اختیار ما قرار می گرفت تا کادرهای حزبی بتوانند سه چهار هفته ای از سال را در یکی از کشور های سوسیالیستی بگذرانند.

و او به این ترتیب به چین آمد.

نه، ماجرای سفر او به چین علت و انگیزه دیگری داشت. نوایی می گفت: "زمانی که از شدت اختناق و جو فشار از لحاظ جسمی و روحی کاملاً فرسوده شده بودم تصمیم گرفتم با استفاده از کوپن تعطیلات تابستانی برای مدتی به یکی از کشور های سوسیالیستی رفته و مدتی استراحت کنم. از بخت بد من قرعه بنام آلبانی افتاد. این در دورانی بود که به علت فرسودگی جسمی و روحی که در نتیجه جو پلیسی حاکم بر من مستولی شده بود همه جا ک. گ. ب. را به دنبال خود می دیدم. به همین علت وقتی خانمی از مسئولین حزبی برای بردن من به فرودگاه با اتومبیل به دنبال آمد و در کنار من نشست، همواره تلاش داشتم تا او زیاد به من نزدیک نشود، چون سوزن زهر آلودی در دست داشت که می خواست در پشت من فرو کرده و از این طریق مرا بکشد."

نوایی همه این ماجرا را با حرارت و شاخ و برگ برای من توضیح داد. معلوم بود پیرمرد در آن وضعیت تعادل روانی خود را از دست داده بود.

ماجرای سفر به آلبانی به کجا کشید ؟

او می گفت: "در آلبانی وضعیتم خراب تر شد و بیمار شدم. تا این که در هتل محل اقامتم برایم دکتر آوردند. اما به محض ورود او از وجناتش فهمیدم از مأمورین ک. گ. ب. است. دکتر مرا معاینه کرده و گفت: "چیز مهمی نیست، بزودی بهبود خواهید یافت" و مقداری قرص بمن داد تا مصرف کنم. اما راستش را بخواهی قرص ها را مصرف نکردم، چون می دانستم قصد جان مرا کرده و می خواهند کلك مرا بکنند. این شد که همه قرص ها را در توالت ریختم."

نوایی دوران تبعید در شوروی را با وضعیت اسف انگیزی گذراند و این وضعیت تا سال ۱۹۵۷ ادامه یافت. در این سال بر اساس تماس حزب توده با چین قرار شده بود يك هیئت کارشناس زبان فارسی از سوی حزب توده به

چین اعزام شده و در آن جا، در زمینه تبلیغات و کار در رادیو و آموزش زبان فارسی به کادر های محلی چینی به کار مشغول شود. نوایی می گفت: "خدا پدر این رضا روستا را بیامرزد، هر خری که می خواهد باشد، وضع مرا می دانست و خدمت بزرگی به من کرد." (۷)

یعنی کمک کرد تا او به چین برود ؟

بله، او می گفت روزی رضا روستا در مسکو به من تلفن کرده و گفته بود: "نوایی قرار است عده ای را به پکن بفرستند. تو هم بیا و همراه این گروه برو به چین. چون حالت خوب نیست و بالاخره از این محیط دور می شوی و دست کسی هم به تو نمی رسد. پول و پله اش هم چاق است و چینی ها خوب مواجب می دهند." نوایی می گفت: "هیچ قرار نبود من هم جزو آن هیئت بروم. لیستی هم که تهیه شده بود شامل افراد باند کامبخش بود، چون کامبخش مورد اعتماد شوروی ها بود و آن ها می خواستند افرادی را به چین بفرستند که پایگاه فکری و اطلاعاتی کامبخش باشند و از طریق او همه چیز در دست خودشان باشد. یعنی مایل نبودند از افرادی که به جناح اسکندری یا رادمنش تمایل داشتند کسی در هیئت باشد. با این همه امید را از دست ندادم و به رادمنش تلفن زدم و گفتم که می خواهم با آن هیئت به چین بروم. بالاخره کارم درست شد و در سال ۱۹۵۸ به چین آمدم."

غیر از نوایی چه کسانی با آن گروه به چین آمدند ؟

اعضای آن هیئت عبارت بودند از سروان رصدی که یکی از برجسته ترین دانشجویان دانشکده افسری در دوران خودش بود و هم دوره نصیری، ضرام و مرتضوی به شمار می رفت. سرگرد بهرام دانش، از افسران قیام خراسان و سال ها در بلغارستان سختگوی رادیو پیک ایران بود که بعد ها در جمهوری اسلامی دستگیر شد. او را همراه با رصدی جلوی تلویزیون آوردند و الآن هم در زندان بسر می برد. سروان عنایت الله رضا مترجم کتاب جیلاس

که اکنون در تهران زندگی می کند. علی خاوری که اکنون دبیر کل حزب توده ایران است، سروان طغرایی که از افسران قیام خراسان بود، اکبر چلیپا عضو هیئت هفت نفری سازمان افسری حزب توده ایران و ستوان حسن بیجاری و سروان فهمی و هلتایی جزو این هیئت بودند. این هیئت از سال ۱۹۵۸ در بخش زبان های فارسی و ترکی در دانشکده زبان های خارجی و اداره رادیو به کارمشغول بود. یعنی نوایی و چلیپا در دانشگاه پکن به عنوان استاد زبان فارسی تدریس می کردند؛ خاوری، رمصدی، طغرایی، بهرام دانش و عنایت الله رضا در شعبه زبان فارسی رادیو پکن و فهمی، هلتایی و بیجاری در شعبه زبان ترکی کار می کردند. این هیئت تا سال ۱۹۶۴ - ۱۹۶۳ در پکن فعالیت داشت. تا این که اختلافات میان شوروی و چین پیش آمد و از این جا بود که نوایی توانست نفس راحتی بکشد. چون تا آن زمان تصور می کرد چین هم جزو اقمار شوروی است و در آن جا ك. گ. ب. حاکم است.

نوایی برای این باور خود دلیلی هم در دست داشت ؟  
دلایلی ارائه می داد، اما تصور می کنم وضعیت روانیش دچار اختلال شده بود. او می گفت: "اوایل که به چین آمده بودم احساسم این بود که در این جا هم در تعقیب من هستند، یعنی ك. گ. ب. در میان همین باند ایرانی که من همراهشان آمده بودم آدم های خود را دارد و در این جا هم پنجه انداخته است. به خود چینی ها هم اعتماد نداشتم."

بالاخره دلیلش چه بود ؟

مثال های زیادی می زد، مثلا می گفت: "روزی چینی ها برنامه ای برای کارشناسان خارجی تدارک دیده بودند تا از دیوار چین دیدن کنند. آن روز کمی دیر تر به محل تجمع کارشناسان رسیدم و مترجم چینی گفت: "رفیق نوایی در اتوبوس دیگر جا نیست و شما بایستی با اتومبیل سواری

بیاييد". حال آن که ملیح الزمان در اتوبوس نشسته و منتظر من بود. من در همان لحظه تردید کرده و گفتم نه من با اتوبوس می آیم ولی آن ها گفتند: "تمی شود. به ما دستور داده اند شما را با اتومبیل ببریم". و مرا با تعارف و به زور سوار اتومبیل کردند و مسئول چینی در کنار من، در صندلی عقب و مترجم در صندلی جلو و کنار راننده نشست و حرکت کردیم. در تمام طول راه این دو نفر با هم چینی صحبت می کردند و من مراقب بودم تا به من آسیبی وارد نکنند. کم کم از شهر خارج شده و به دامنه های کوه رسیدیم. من متوجه شدم آن ها چند بار رو به یکدیگر کرده و بهیچ پیچ کرده و حساب کار خود را کردم. چاقوی تاشویی را که در جیب داشتم باز کرده و در آستینم قرار دادم. آن ها چند بار وقتی از سرعت اتومبیل کاسته شد در صدد بودند به من حمله کنند، ولی هربار از روبرو اتومبیلی آمد و منصرف شدند.

به نظر من چون نوایی سالخورده بود، چینی ها می خواستند به او احترام گذاشته و بجای اتوبوس او را با اتومبیل شخصی ببرند و او این را به این حساب گذاشته بود که کلکی در کار بوده و ک. گ. ب. می خواسته او را از میان بردارد. می توانی موقعیت پیرمردی را تصور بکنی که به عنوان کمونیست به کشوری کمونیستی رفته، اما به علت خرد کردن روح، اعتماد و باور هایش در آن نظام کمونیستی به وضعیتی دچار شده که ممکن است مرتکب چاقوکشی و قتل بشود. من این مطلب را بارها به عنوان شوخی به او گفتم و هر دو خندیدیم، اما او هم چنان معتقد بود که ماجرا جدی بوده است.

نوایی با رشد اختلافات میان چین و شوروی به کدام يك تمایل داشت ؟

پس از علنی شدن اختلافات بین چین و شوروی، نوایی طرف چینی ها را می گیرد. چینی ها شوروی را به عظمت طلبی، دخالت در امور داخلی کشور های

دیگر، هژمونی طلبی و عدول از مارکسیسم - لنینیسم متهم می کردند و نوایی ناگهان تصور می کند محبوب گمشده خود را یافته است، چرا که او سالیان دراز همین نوع انتقادها را داشت. به این ترتیب اختلاف او با افراد دیگر هیئت که هوادار شوروی بودند بالا می گیرد. در این بین اعضای وفادار به حزب توده هیئت اعتصاب کرده و از پخش برنامه علیه شوروی خودداری می کنند. چینی ها هم در آن دوره کادر های تربیت شده کافی نداشتند و کار رادیو رو به تعطیل بود. آن ها به نوایی رو می آورند و او موافقت می کند که کار را ادامه دهد. چینی ها بعد ها برای من تعریف کردند که متون سیاسی علیه شوروی را پیش نوایی برده و او ترجمه و تصحیح کرده و چینی ها آن متون را از رادیو پخش می کردند. چینی ها می گفتند: "در دورانی که اختلافات با شوروی شروع شده بود تنها رفیقی که به ما کمک کرد نوایی بود" و آن ها برای این مسأله خیلی ارزش قایل بودند.

#### با نوایی چگونه آشنا شدی ؟

در سال ۱۹۶۴ وقتی کشاورز به چین سفر کرد، رفقای چینی اظهار تمایل کرده بودند تا رفیقی به پکن بیاید و در کار تبلیغات بخش فارسی رادیو پکن به آن ها کمک کند. این مطلب را تلگرافی از لندن به من اطلاع دادند و من به چین رفتم. در ابتدای کار به صورت نیمه مخفی زندگی می کردم، چون افراد حزب توده هنوز در پکن بودند و نمی بایستی متوجه آمدن من می شدند. تا این که شبی، در جلسه ای که دولت چین برگزار کرده و چن یی وزیر امور خارجه چین گزارش سالیانه اقتصادی را ارائه و سیاست خارجی چین را توضیح می داد با نوایی آشنا شدم. به این نحو که مترجم، نوایی و همسرش را که در گوشه ای نشسته بودند به من نشان داده و گفت: "آن رفیقی که با موهای سپید در آن جا همراه خانمش نشسته رفیق نوایی است" نوایی هم که مرا دیده و متوجه شده بود، پس از پایان جلسه مرا برای صرف چای به منزلش دعوت کرد. از آن پس با او رابطه ای صمیمانه و

همیشگی داشتم. او یادگار نسل معینی از کشور ما بود که با عشق به سوسیالیسم و عشق به آزادی و رهایی بشریت بسیار سختی کشیده، سرخوردگی‌ها دیده و تنهای تنها و به قول خودش "در آن گوشه چین و گوشه دنیا باقی مانده" بود. من همه لحظات استراحت و فراغتم را وقف او کردم و به محض این که کارم در اداره رادیو تمام می شد به منزل او می رفتم و او همواره چشم انتظار من بود. نوایی و همسرش بسیار تنها بودند و درد غربت برای آن‌ها بسیار دردناک بود. بخصوص برای او که در جامعه خویش شکل گرفته، ریشه فرهنگی داشته و دارای شخصیت و هویت اجتماعی بود و ناگهان از جامعه بریده شده بود. آن هم بدون هیچ اطلاعی از وضعیت میهنش، چرا که به گفته خود او در تمام دوران اقامت در شوروی اجازه گرفتن تماس با ایران را نداشت. نه نامه ای، نه کتابی و نه بسته ای از ایران دریافت نمی کرد. یعنی در دنیایی کاملاً بریده و در محیط هولناک دوران تصفیه های استالینی و جنگ سرد بسر برده بود. با این همه او و همسرش هنوز همه خصوصیات خوب ایرانی خود را حفظ کرده بودند. میهمان نوازی، گشاده رویی و محبت بی دریغشان. چنان که گفتم از نظر عاطفی خیلی به آن‌ها نزدیک شده بودم. انگار که بزرگی از خانواده خود را یافته ام و شب های درازی را با آنان می نشستم و صبح می کردم. بعد ها وقتی سایر رفقای سازمان انقلابی چون خسرو نراقی، ه. ق. و پ. ن. به پکن آمدند، آن‌ها را به نوایی معرفی کردم و آپارتمان نوایی پاتوق و مرکز رفت و آمد ما بود. شب‌ها وقتی ساعت ۱۱ الی یک بعد از نیمه شب، پس از پایان کارم از اداره رادیو به محل سکونتم باز می گشتم، زن و شوهر در حال انتظار باغ قدم می زدند و منتظر بودند تا اتومبیل من برسد. وقتی اتومبیل می رسید، گویی که مسافری از راه دور رسیده باشد، شاد می شدند و از تنهایی درمی آمدند. به اتفاق آن‌ها به آپارتمانشان می رفتم، بساط تخته نرد برپا بود و ملیح الزمان شروع به پخت و پز غذای ایرانی می کرد. گاهی هم نوایی با آن لحن مخصوصش خطاب به همسرش می گفت: "ملیح غذارو بار



بذار\* و تازه گاهی ۳ الی ۴ پس از نیمه شب فستجون یا قرمه سبزی می خوردیم و من سحرگاه می رفتم و می خوابیدم.

نوایی با شرقی ها و بخصوص خاورمیانه ای ها بهتر از همه می جوشید. در میان دوستان او استاد خلیل نامی بود از اهالی عراق که به اتاق نوایی رفت و آمد داشت و با او تخته نرد بازی می کرد. برادران ابوندال هم با نوایی رفت و آمد داشتند. نوایی با برادر بزرگ تر که چند کلمه ای هم فارسی یاد گرفته بود خیلی چور بود، ولی درباره برادر کوچک تر می گفت: "آقا این مثل این که مقداری پیوست دارد، باید سولفات دو سودی، چیزی بهش بدیم. آدم بی فرهنگی است، عمله پمله و دهقان است. نه زبانی بلد است و نه هنری دارد."

نوایی با اروپایی ها هم سلام و علیک داشت و زبان های روسی، انگلیسی، ترکی و کمی هم چینی می دانست، به اضافه زبان فرانسه که در دوران جوانی و خدمت افسریش یاد گرفته بود و به آن بیشتر از سایر زبان ها تسلط داشت و معتقد بود "به هر زبانی نوکی زده است". یکی از هنرهایش هم این بود که تا یک فرانسوی را می دید شروع می کرد به فرانسه حرف زدن. او در محل سکونت، در میان چینی ها و خارجی ها به ژنرال معروف بود. گام هایش را نظامی برمی داشت و نحوه دست دادنش هم سربازی بود. خیلی خوشش می آمد او را ژنرال خطاب کنند. گهگاه که هوا و روحیه اش زیاد بهاره می شد، در حیاط شعری از لامارتین را دکلمه می کرد. پیرزنی هم که از فرانسه آمده و معلم زبان فرانسه بود و دندان عقلی در دهان نداشت، با نوایی همراهی و هم نوایی می کرد. به این ترتیب در صحنه باغ کارناوالی بپا می شد و جماعت به تماشا می ایستادند. تا آن جا که ملیح الزمان خجالت کشیده و می گفت: "مگر خل شده ای مرد. مردم ایستاده آند تماشا می کنند" و نوایی در پاسخ می گفت: "خانم بذار لامارتینم را بخوانم."

پس از آن همه سال دوری از ایران نسبت به کشورش چه  
اهساسی داشت ؟

نوایی برداشت و غروری گهگاه غلو آمیز نسبت به ایران و ایرانی داشت. به خاطر دارم وقتی روزنامه های ایران آزاد، ۱۶ آذر ارگان کنفدراسیون جهانی و غیره به دست من می رسید و آن ها را به او می دادم، می گفت: "آقا این ها بچه های این کشورند. ببین ایرانی چقدر با استعداد است، آدم از نوشته های این ها حظ می کند. این حرف ها که مانو گفته "به خلق خدمت کنید" یا "اگر هیزم کش ین آن مُرد برایش ختم بگیرید و عزاداری کنید، چه معنی دارد. این ها تنوری است، ببین این بچه ها در روزنامه هایشان چقدر حرف دارند". نوایی عاشق بچه های کنفدراسیون، عاشق کسانی بود که در غرب علیه شاه مبارزه می کردند. او ندیده با خیلی ها آشنا شده بود و برخی را به اسم می شناخت. مثلا هر بار که به اروپا می آمدم هنگام خداحافظی می گفت: "به فلانی سلام مرا برسان". از طرف دیگر عده ای از رفقای ایرانی هم آشنای نا آشنای نوایی بودند و هر وقت مرا می دیدند، می پرسیدند "آقا حالش چطوره" و برای او هدیه ای می فرستادند و این باعث خوشحالی او می شد. خوشحال از این که پیوندی با نسل دیگری که چون فرزندان هستند برقرار کرده است."

می خواستم احساسش را نسبت به ایران بدانم. تمامی آرزوی او این بود که به ایران بازگردد. من شب های درازی که با او و همسرش می نشستیم و صحبت می کردم احساس می کردم چه رنجی است غربت و بریدگی از وطن. دردی که با درد ما جوانان از زمین تا آسمان تفاوت داشت. چون اعضای کنفدراسیون که در غرب زندگی می کردند، آزادی های معینی داشتند و در رابطه دائمی با وطن و خانواده شان بودند. آن ها به يك معنی خود را مهاجر نمی دانستند و این احساس را داشتند که هر لحظه می توانند به ایران بروند. برای نوایی موضوع فرق می کرد. افسری که شورش

کرده و محکوم به مرگ شده بود نمی توانست چنین تصویری داشته باشد. به خصوص این که در منطقه دوردستی چون شوروی افتاده باشد و از آن جا به چین انتقال یابد و همه این مهاجرت ۲۴ یا ۲۵ سال طول بکشد. این بود که با ایرانش نوعی حالت خیال پردازانه داشت. برای مثال شب ها که دور هم می نشستیم، او یا ملیح الزمان می گفتند: "رفیق جان بگو ببینم الان خیابان لاله زار چه جوریه ؟ قنادی معیلی هنوز هست ؟ قربونش برم." و خیال می کرد خیابان شاه آباد بزرگترین خیابان دنیاست و تصور دوران جوانیش را داشت. می گفت: "فقط آرزویم این است وقتی به ایران می رسم پیاده راه بیفتم، از نادری به اسلامبول، از اسلامبول به شاه آباد، به بهارستان بروم و بروم تا از نفس بیفتم و بعد بروم قنادی معیلی یک چای با شیرینی بخورم و بعد برم اکبر مشهدی یک بستنی بخورم." آن ها با این گونه خاطرات زندگی می کردند.

هیچ با او بر سر ماجرای قیام خراسان صحبت کردی ؟  
نوایی همواره تصور می کرد واقعاً هنوز هم افسر آماده به خدمت در ارتش است. احساس او این بود که گویا تمام حقوق ماهیانه پرداخت نشده اش را در کارگزینی ارتش حفظ کرده اند و او پس از بازگشت به ایران همه آن را دریافت خواهد کرد. در ماجرای قیام افسران خراسان هم خود را بر حق دانسته و معتقد بود در آن ماجرا وظیفه سربازی خود را ادا کرده است. البته او جریان قیام را توطئه شوروی ها می دانست و جریان را این طور برای من تعریف می کرد:

نوایی می گفت: "وقتی شورش آغاز شد، ما که از لحاظ مراتب حزبی جزو افسران رده دوم بودیم نمی دانستیم به کجا می رویم. من با سرگرد اسکندانی که رهبر حزبی بود در یک جیب نشسته بودم و در راه گنبد کاووس در حرکت بودیم. چندین بار از اسکندانی پرسیدم به کجا می رویم ؟ چه می خواهیم بکنیم ؟ و او در پاسخ می گفت: "آرام باش، ما به آشیانه

عقاب می رویم" و بالاخره نفهمیدم آشیانه عقاب چیست. البته بعد ها در پلنوم و بحث های داخلی حزب با رهبری روشن شد اصولاً قیام از طرف حزب دستور داده نشده است. ماجرا بر سر این بوده که انگلیسی ها جنوب ایران را در اشغال داشتند و نمی خواستند خاک ایران را ترک کنند و شوروی که منطقه شمال را در اشغال داشت و طبق قرارداد می بایست شمال ایران را تخلیه کند، طفره رفته و در واقع با ایجاد ناامنی در مناطق شمال می خواست به بهانه ناامن بودن آن خطه، نیروهایش را در شمال حفظ کند. برنامه قیام افسران را هم کامبخش طراحی کرده و مسئول رابطه با اسکندانی بود. او توسط عوامل خود دستور چنین قیامی را می دهد که منجر به از بین رفتن بیهوده عده ای از افسران شد. البته حزب توده هیچ گاه مسئولیت این ماجرا را به گردن نگرفت. الان عده ای از رهبران آن روز در قید حیات هستند و می بایست به این پرسش پاسخ بدهند که آیا واقعاً در طرح چنین قیامی دخالت داشته اند یا نه ؟

در مورد حزب توده چه نظری داشت ؟

در دوران رشد اختلاف بین چین و شوروی، به غیر از قاسمی، فروتن و سغایب عده دیگری هم در حزب توده شورش کرده و طرفدار موضع چینی ها شده بودند. از جمله امیرخیزی، شاندر مینی و ن. غازیانی. یعنی آقای دکتر حسن نظری. او هم مخالف رهبری و طرفدار مشی مبارزه مسلحانه شده بود. نوایی مرتب به من زنهار می داد و می گفت: "فلانی این نظری را بپائید. این ک. گ. ب. درجه یک است. الان لباس انقلابی بر تن کرده و بچه خوش پزی هم هست و با سواد است و زبان می داند. این می چپه توی شما. خیلی مواظب باشید". البته باید اضافه کنم که اعتقاد داشت افراد وطن پرست در بین اعضاء حزب توده وجود دارند. به دکتر کشاورز اعتقاد داشت و می گفت: "آدم وطن پرستی است". در مورد اسکندری هم همین نظر را داشت. با این همه دیگر هیچ نوع رابطه فکری و یا عاطفی با حزب توده

## در مورد انقلاب فرهنگی چه نظری داشت ؟

تا پیش از انقلاب فرهنگی خوشحال بود که چین با شوروی تفاوت دارد و کیش شخصیت استالینی در چین وجود ندارد. با انقلاب فرهنگی هراس او که بازتاب همان ترس دوران استالینیسم بود بالا گرفت. در جریان تازاندن کیش شخصیت مائو، وقتی او را با خورشید تابان و این گونه چیزها مقایسه کردند و در و دیوار خانه ها، اماکن عمومی، ادارات و خیابان ها پر از عکس ها و مجسمه های مائو شد، نوایی باز دچار وحشت شده و دوره معینی در ذهنش تداعی شد. او در آن روزها سخت برافروخته و آشفته بود و فحش می داد. تا این که شبی در منزل نوایی با او بر سر انقلاب فرهنگی به بحث پرداختم و گفتم این ماجرا اصلا انقلاب فرهنگی نیست، نزاعی است بین جناح های درون حزب بر سر قدرت و بازسازی کیش شخصیت، آن هم بر پایه روحیه دهقانی. نوایی که در این زمینه با من هم عقیده بود با عصبانیت از جا برخاسته و عکس مائو را از دیوار کند و پاره پاره کرد. ملیح الزمان که خاطره اش هنوز مملو از تعقیب ها و تهدید های دوران استالین و ک. گ. ب. بود، دست و پایش را گم کرد و گفت: "مرتیکه چکار می کنی. اگه اینا الان بیان تو چیکار کنیم" و نوایی که عصبانی تر شده بود کشیده ای هم به گوش مجسمه گچی مائو که روی کتابخانه اش بود نواخت و مجسمه به زمین افتاد و تکه تکه شد. ملیح الزمان با دستی لرزان چارو و خاک انداز را برداشت و تکه های مجسمه را چارو کرد و شروع به کوبیدن آن ها نمود تا خاک شدند و همه را ریخت توی توالنت تا آثار چرمی باقی نماند. در همین حین مستخدم راهرو وارد اطاق شد و طبق معمول به زبان چینی سلام کرد و از نوایی پرسید آیا آب گرم احتیاج دارد یا نه ؟ نوایی هم به فارسی سر او داد کشید که "گور پدر تو پدر سوخته ک. گ. ب. ای. ساعت ۲ بعد از نیمه شب آب گرم می خوام چیکار، آمدی مارو کنترل کنی."

و من که دیدم چنگ دارد مغلوبه می شود او را آرام کرده و آن شب را بهر نحوی بود گذرانیدیم.

وقایع چین که برای او نوعی تکرار ماجرای شوروی بود چه تاثیری در روحیه نوایی گذاشت. آیا هیچ به این فکر افتاد که چین را نیز چون شوروی ترک کرده و به جای دیگری برود.

همین طور هم شد و نوایی تصمیم گرفت چین را ترک کند. بخصوص وقتی که احساس کرد ما هم در حال ترک چین هستیم. در واقع خیلی خسته و بی تاب شده بود. تا این که به او پیشنهاد کردم به اروپای غربی بیاید و به او اطمینان دادم برایش گذرنامه تهیه کرده و از این بابت به او کمک خواهم کرد. او خیلی خوشحال شد، اما از زندگی در غرب به مفهوم هستی مادی وحشت داشت. من این نکته را در تمام کمونیست هایی که در کشورهای بلوک شرق زندگی کرده اند دیده ام. دیده ام که تحت تاثیر تبلیغاتی که در این کشورها درباره سرمایه داری شده و در نتیجه عدم شناخت آن ها، از آمدن به اروپای غربی وحشت دارند. حرف این گونه افراد کم و بیش این است که "این دنیا، دنیای سرمایه داری است. چگونه می خواهی امرار معاش کنی. در بلوک شرق بهر ترتیب نظمی وجود دارد. بیکاری در کار نیست و حقوق می گیری، ولو این که مهاجر باشی. . . " و نوایی چنین فکر می کرد. او می گفت: "اگر سر پیری به فرانسه آمدم چه کسی مرا قبول خواهد کرد؟ نمی خواهم سربار کسی باشم. شاید به مجارستان رفتم. بهتر است. میوه زیاد و کالای قابل مصرف فراوان تر. آقا من می روم بوداپست".

پس به این ترتیب به بوداپست رفت. نه. گویا او برای رفتن به بوداپست نامه ای به اسکندری نوشته بود تا زمینه امکانات خروج او و اقامت در بوداپست یا کشور دیگری را فراهم کند. تا این که در این فاصله ژنرال پناهیان به عراق آمد. عراق در آن زمان یکی از

مراکز تجمع نیروهای اپوزیسیون بود. نوایی هم پناهیان را از دوران جریان آذربایجان می شناخت و معتقد بود نوکر روس ها نبوده و آدم مستقلی است. به همین جهت با پناهیان تماس گرفت و پناهیان از او دعوت کرد تا به عراق برود و نوایی در سال ۱۹۷۰ از چین به عراق رفت.

در دوران اقامت نوایی در عراق هیچ تماسی با او نداشتی ؟  
نه، هیچ اطلاعاتی از وضعیت او نداشتم. البته در جستجو بودم تا خط و ربطی پیدا کنم و جویا شوم تا اگر مایل باشد به غرب بیاید به او کمک کنم، اما هیچ اطلاعاتی از او نیافتم. تا این که در سال ۱۹۷۳ - ۱۹۷۲، در یکی از کنگره های کنفدراسیون حسن ماسالی را دیدم. ماسالی در آن زمان در عراق اقامت داشت و وقتی مرا دید گفت نوایی را در عراق دیده و او سراغ مرا گرفته و خیلی سلام رسانده است. باز توسط ماسالی اطلاع یافتم همسر نوایی سخت بیمار شده و آن ها قصد داشته اند برای معالجه او به بوداپست بروند که ملیح الزمان در عراق فوت می کند و پیرمرد تنها می ماند.

در آن روزگار، در پی بهبودی روابط ایران و شوروی خیلی از توده ای ها به ایران بازگشتند. چرا نوایی، بخصوص پس از فوت همسرش که دیگر تنها شده بود چنین نکرد ؟  
در دوران خروشچف، میان رژیم شاه و شوروی گفتگو هایی برای بازگشت مهاجرین به ایران صورت گرفته بود. گویا رژیم ایران هم این مطلب را پذیرفته بود که بر پایه آن مهاجرینی که قصد بازگشت داشتند به کنسولگری ها مراجعه کرده و با دریافت گذرنامه به ایران بازمی گشتند. پس از انجام مذاکرات عده ای از افسران به ایران بازگشتند. عده ای نیز بعد ها بازگشتند. از جمله عنایت الله رضا که سخنگوی رادیو پکن بود و بعد به رادیو صدای ملی رفت و دست آخر به پاریس آمد و از آن جا به ایران بازگشت. از افراد دیگر می توانم از پدر بیژن جزنی نام ببرم و ماجرای

که پیرامون ملاقات او با بیژن جزنی شنیدیم که اگر خواستی برایت خواهم گفت.

بگو.

موضوع از این قرار بود که گویا پدر بیژن وقتی به ایران بازمی‌گردد در زندان به ملاقات او می‌رود و می‌کوشد او را قانع کند تا دست از مبارزه بردارد. با این استدلال که خود او نیز در دوران جوانی از این کارها کرده و فایده‌ای ندیده است. واقعیت این بود که پدر بیژن، زمانی که او کودک خردسالی بوده ایران را ترک کرده بود. بهر حال بیژن هم از آن جایی که آدمی مؤمن و معتقد بوده در پاسخ درخواست پدرش با خشم می‌گوید: "من تا امروز خیال می‌کردم پدری دارم، اما امروز فهمیدم که چنین نیست" و به سلول برمی‌گردد.

هرچه بود در پی اجرای بازگشت مهاجرین به ایران، حزب توده دچار هراس شد. هراس از این که کنترل افرادی که به ایران بازمی‌گردند از دست حزب خارج شده و با بازگشت آن‌ها به ایران، کارزار بزرگی علیه حزب توده و شوروی بوجود آید. به همین جهت تدبیری می‌اندیشند که در روزنامه‌های آن روز حزب هم منعکس شد.

چه تدبیری؟

این که در همه شهرها، چون مسکو، لندن، گراد، باکو و لایپزیک و غیره کمیته‌های مهاجرین بوجود آید و مسئولین این کمیته‌ها با سفارت ایران قرارداد منعقد کنند. هم زمان شایعه‌ای را هم در میان مهاجرین پخش کردند، مبنی بر این که اگر رژیم ایران با هیچ‌کسی کاری نداشته باشد، افسران را اعدام خواهد کرد. چون طبق قوانین ارتش، آن‌ها ترمز کرده و لذا به دادگاه صحرایی سپرده شده و محکوم به اعدام خواهند شد. به این ترتیب افسران را دچار هراس کردند. نوایی هم به عنوان کمونیستی که



جزو افسران نیز به شمار می رفت با این ماجرا روبرو بود.

در جریان انقلاب چطور ؟ بالاخره به ایران بازگشت یا نه ؟  
وقتی انقلاب شد، نگران بودم که او از ترس این قضیه به ایران بازنگردد.  
چون از عالم اطلاعات و واقعیات به دور افتاده و به دلیل وحشت زدگی دائمی  
که داشت، بعید نبود این پا و آن پا کرده و به ایران بازنگردد. هر چه بود  
خبری از او نداشتم، تا این که پس از انقلاب روزی ماسالی به منزل من آمد  
و گفت در خیابان ولی عصر، آیزنهاور سابق نوایی را دیده است و نوایی پس  
از سلام و علیک و احوال پرسسی، از او نشانی خیابان نادری را پرسیده و  
پس از گرفتن نشانی خداحافظی کرده و به راه خود ادامه داده است.

پس نوایی را در ایران ندیدی ؟

نه. دیگر هیچ گاه او را ندیدم. در واقع این آخرین رد پای بود که از او  
یافتم. بعد ها هم تا آن جا که می دانم نامش جزو دستگیر شدگان جمهوری  
اسلامی نبود. الان هم نمی دانم چه می کند ؟ مرده است یا زنده، هیچ اطلاعی  
ندارم.

در مورد نوایی حرف دیگری هم نداری که بخواهی بزنی ؟

نوایی آئینه تمام نمایی بود از نسلی که با برداشتی انسانی از سوسیالیسم  
و مساله رهایی انسان به دامان انقلاب و سوسیالیسم گام می نهد و در پی  
تجربه ای تلخ از سوسیالیسم، زندگی تلخی را پشت سر می گذارد. تا جایی  
که قامت انسانی او زیر بار تلخی این زندگی خمیده و شکسته می شود.  
تلخی ای که در همه جا او را دنبال کرد. هر چه بود در آن وادی غربت و  
تنهایی، پیرمرد چشم ما بود!

## یادداشت ها:

۱- شرمینی تهرانی را به خاطر رنگ تیره چهره اش "سیاه خان" صدا می کرده است.

۲- قاسمی، فروتن و سفایی با گذرنامه های جعلی که توسط مارکسیست - لنینیست های فرانسوی تهیه شده بود، به طور غیر قانونی در فرانسه زندگی می کردند.

۳- سفایی با روزبه دوست بود و نامه های او را در اختیار داشت. برخی از این نامه ها بعد ها در نشریه توده به چاپ رسیدند.

۴- یوان واحد پول در چین است.

۵- کومین تانگ به رهبری چیانگ کایشک، حزب زمین داران و بورژوازی بزرگ چین بود که از سوی سون یات سن پایه گذاری شده بود.

۶- "آن طرف آبی ها" در کلام نوایی به کسانی اطلاق می شد که از آن سوی رود ارس آمده، ایرانی نبوده و یا در بست تحت فرمان شوروی قرار داشتند.

۷- به اعتقاد نوایی، رضا روستا آدم دله و گدا صفتی بود.

## رجوی در مورد محتوای گفتگو با طارق عزیز چه گفت ؟

رجوی توضیح داد برای رفع نقیصه ای که پیش آمده است، اعضای شورا می توانند تمامی گفتگوی میان او و هیئت نمایندگی دولت مراق را که ضبط شده است گوش کنند. سپس رو به مهدی ابریشمچی کرد و گفت: "مهدی نوار ها را بیار و پخش کن." متن نوارهایی که ما به آن گوش دادیم چیز عجیب و غریبی نبود. مقداری مهمه خبرنگاران و سپس سخنرانی کوتاه طارق عزیز به زبان انگلیسی بود که در آن گفته بود: "امیدوارم در آینده نزدیک دوست عزیزم مسعود رجوی را در پست ریاست جمهوری یا نخست وزیری ایران ملاقات کنم". اعلام این نکته بسیار آگاهانه و دیپلماتیک انجام گرفته بود. آقای طارق عزیز درست زمانی که بنی صدر خود را رئیس جمهور منتخب مردم دانسته و در اتاق بغلی به عنوان رئیس جمهور نشسته بود این حرف را می زد. معنی این حرف این بود که رجوی را منتهای بنی صدر هم قبول دارند و این سنگ بنای یک دیپلماسی جدیدی بود که از این طریق در شورا، توسط دیپلمات های بزرگ تر از رجوی گذاشته شده و سیم برق اتصال آن را با شورا وصل کردند. به خاطر دارم وقتی این جمله از نوار پخش می شد، رجوی چندین بار به مهدی ابریشمچی گفت: "این قسمت از نوار روشن نیست. لطفاً دوباره آن را پخش کن" و این قسمت از نوار سه بار تکرار شد.

از متن کتاب

**BÄZTÄB VERLAG**